

برای
چپ دیگر

Pour une
AUTRE GAUCHE

iranienne

C. Vassigh

شیدان وثيق

برای
جب دیگر

شیدان و شیق

به محمود بزرگمهر

فهرست:

صفحه	
۱	۱- کمی در باره 'گذشته ...
۱۶	ویتنام، انقلاب فرهنگی و ماه مه ۶۸
۲۳	۲- در مدرسه' تنها جنبش دمکراتیک ایران
۳۶	۳- مختصری در باره 'تئوری: "در باره 'تضاد" ، "دموکراسی نوین" ... زیر بالین.
۴۴	۴- در باره 'سیاست هندگامی که واقعیتها لجبازی می کنند
۴۴	۵- چپهای آزادیخواه و سوسیالیسم استبدادی - پدیدهای که ترمیم پذیر نبود.
۴۶	- بر مزار اردوگاه شرق نباید گردیست
۵۰	۶- با هم چپی از نوع دیگر بنا کنیم!
۵۰	- طریقه‌ای برای درس آموزی از گذشته
۵۲	- تفکری دیگر، عملکردی دیگر (نظرهایی پیشنهادی)
۵۳	الف- مسئله 'قدرت سیاسی
۵۵	ب- درک از فعالیت سیاسی و تشکیلات
۶۰	ج- مسئله 'شناخت
۶۳	د- حرکت از آنچه امکان پذیر است و نفی ولنتاریسم
۶۷	و- ارزشها و هویت آرمانی چپ
۶۷	۱- دیسکور چپ: بیان واقعی برخاسته از واقعیتها
۶۹	۲- نفی سرمایه‌داری و ایدآل پس اسرمایه‌داری
۷۱	۳- دموکراسی مشارکتی

به دخترم لیلا و نسلی که
در سال دو هزار ۲۰ ساله خواهد بود

۱- کفر در باره گذشت...

ویتنام، انقلاب فرهنگی و ماه مه ۶۸

نژدیک به یک ربع قرن پیش، نسلی از جوانان اروپایی، آمریکایی، چینی، جهان سومی و از جمله ایرانی (به ویژه از میان محصلان و دانشجویان ایرانی مقیم خارج که نگارنده این نوشته نیز جزو آنان بود) تحت تأثیر گذک مقاومت مردم ویتنام علیه تجاوز آمریکا و انقلاب فرهنگی چین و چینشها سالهای ۱۹۷۰-۱۹۶۸ در غرب، جذب آرمانهای رهایی پخش گردید.

بسیاری از دختران و پسران هفده، هجده ساله آن دوره با مشاهده مقاومت سلحشورانه زنان برخج کار "ویتکنگی" در شالیزارها و در زیر باران سربی آمریکایی، سیاسی شدند و به مبارزه ضد امپریالیستی و ضد سلطه طلبی قدرتمندان بزرگ روی آوردنده بـ خاطر می آورم، با تعدادی از دوستان ایرانی، عرب، آمریکای لاتینی و اروپایی ... با شرکت و فعالیت در کمیته‌های پایه‌ای برای ویتنام اولین گامهای سیاسی مان را برداشتم. با پخش اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌های جبهه مقاومت در محله‌ها و محیط‌های کار و تجمع، با جمع آوری کمکهای مالی و دارویی و با افشاً می‌عملی دولتها و سازمانها، به ویژه آن حامیان دروغین بوروکرات و سازشکار که از دید ما شوروی و اقمارش و احزاب فسیل شده وابسته به آن بودند، چه امیدهایی که برای پیروزی حتمی خلقها و ملتها و پرولتاریای جهان در سرمه پروراندیم.

ملاحظاتی که در زیر می‌خوانید، نظرها و استنتاجهایی می‌باشد که در جریان مطالعه و تجربه شخصی در جنبش چپ ایران و خارج به دست آورده‌ام. بحث در باره سرنوشت چپ، خصوصاً در زمانیکه پدیده جهانی سوسیالیسم موجود فرو پاشیده و به تاریخ گذشته و خاطرات انسانها پیوسته است، و در مقطعی که هواداران چپ و سوسیالیسم در ایران و سایر کشورها برابر صدها پرسش نظری، تجربی و عملی در باره گذشته، حال و آینده قرار گرفته‌اند، خالی از اهمیت و با موضوع روز بیکانه نیست.

ایده‌ها و نظرهای کنوش من، برخلاف گذشته به هیچ روی تبدیل به یقین نشده‌اند. آیا دوران یقینها سپری نشده است؟ در نتیجه بهتر است که خواننده آنها را به مشابه پیشنهادها و فرضیه‌هایی نظری و پرسش‌گونه تلقی نماید.

شیدان و شیق

زمستان ۱۳۷۱

این نسل چپ در عین حال محصول جنبش‌های اجتماعی بود که آشکارا خصلتی ضد اقتدارگرایی و ضد محافظه‌کاری داشتند، جنبش‌های وسیع که در اوخر دهه' ۶۰ و اوایل دهه' ۷۰، جامعه‌های سرمایه‌داری غرب را به شدت به تکان درآورده بودند. جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه و جنبش‌های دانشجویی در آلمان، ایتالیا... و جنبش‌های سیاهان در آمریکا، جنبش آزادی زنان در اوایل دهه' ۷۰ ... همگی جنبش‌های اجتماعی بودند که در چارچوبهای کلاسیک مورد تصور حاکمان و احزاب سنتی چپ (احزاب کمونیست و سوسیالیست) و در شکر استالیشی یا سوسیال دموکراتیک حاکم بر آنها نمی‌گنجیدند. و به این سبب نیز این احزاب موفق به اعمال نفوذ در این نوع جنبشها و شدت کنترل درآوردن آنها نشدند. این جنبشها (به ویژه جنبش ماه مه فرانسه) بدون آنکه مستقیماً مسلطه' قدرت سیاسی را در صدر خواستها و یا برنامه' خود قرار دهند، مناسبات کهنه و سرکوبگرانه را در محیط خانواده، در روابط بین مرد و زن، در اداره، مدرسه، دانشگاه و در شهر و روستا مورد حمله‌های استقادی خود قرارداده بودند. در یک کلام خواست تغییر در مناسبات اجتماعی عقب مانده، مبارزه با از خود بی‌گانگیها و محافظه‌کاری اجتماعی (کنفرمیسم) در سیستم سرمایه‌داری و طلب آزادیهای بیشتر و فراتر و دمکراسی هرچه مستقیم‌تر از مشخصه‌های اصلی این کونه جنبشها بودند و عمدتاً دانشجویان شیروی محرك و اصلی آنها را تشکیل می‌دادند. آن شباهی را به یاد می‌آورم که در کوچه و خیابان، در مدرسه و دانشگاه و در محله‌های اشغال شده به وسیله'

در همان زمان، انقلاب فرهنگی چین توجه دنیا را به خود جلب کرده بود. از دور و نزدیک اطلاع پیدا می‌کردیم که در آن گوشه' دنیا، دهه‌ها و صدها میلیون توده' مردم چین و در پیش‌پیش آنان دانشجویان و جوانان به پا خاسته‌اند، تا حاکمان بوروکرات و مستبد کشور خود را در حزب و دولت و در رأس نهادهای اداری، فرهنگی، اقتصادی ... به زیر بکشند. شخصی به نام ماشو از آنان حمایت می‌کرد. رهنمودهایی می‌داد که بر دل ما می‌نشست: شورش کردن سرچق است، قدرت متعلق به توده‌هاست، جوانان نوک پیکان انقلاب برای تغییر جهان‌اند و ... دانش‌آموزی در جلسه' امتحان نهایی، در اعتراض به متندف‌ذسالاری (ماندارینا) در سیستم آموزشی و نظام حکومتی و فرهنگی چین، ورقه' سفید پس می‌دهد و از سوی ماشو و توده‌های انقلابی مورد تایید قرار می‌گیرد.

به گوشمان می‌رسید که در چین دستگاه‌ها و نهادهای دولتشی و بوروکراتیک یکی پس از دیگری از پایین و به وسیله' خود مردم برچیده می‌شوند و به جای آنها ارگانهای خودمختار در سطح کارخانه‌ها، روستاهای (کمون‌ها)، مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، در محله‌ها و محیطهای اداری، هنری و غیره به وجود می‌آیند. پشتیبانی انقلاب فرهنگی از مبارزه‌های دانشجویان در اروپا و از مبارزه‌های ملت‌های جهان سوم علیه امپریالیسم و به ویژه پشتیبانی از مقاومت مردم ویتنام و همچنین محاکوم کردن شوروی و سیستم آن از موضع انقلابی، از دسته عواملی بودند که آن زمان در شکل‌گیری افکار سیاسی مانع شیوه سزا ایفا کردند.

-چه کمونیست و چه سوسیالیستی- و رفتار قیم‌مابانه‌شان باعث بسی احتباری آنان نزد جوانان شوریده و رهایی طلب شده بود. جامعه بسی حركت نوع برزنف -کاسیکینی و سیاستهای مصالحه جویانه و سیادت طلبانه، شوروی نیز نصی توانست کسی را در آن زمان جلب کند. از این رو اکثر این جوانان تازه سیاسی شده به برحول سازمانهای سنتی موجود بلکه بزرگ‌تر کروها و سازمانهایی جمع شدند که برشی از آنها نیز به صورت خودجوش و خودانگیخته به وجود می‌آمدند: سازمانهای دانشجویی، سازمان جوانان، کمیته‌های عمل در محله‌ها و محیط‌های کار، جمعیت‌های مدنی و دفاع از حقوق قشرهای مختلف (و مستقل از سندیکاهای موجود که تحت قیمومیت احزاب سنتی قرار داشتند) و سرانجام هسته‌ها و کروها مختلف چپ (ترسکیستی، آثارشیستی، ماشیستی، مارکوزی، لوکزامبورگی و گروه هواداران گرامشی و از جمله گروه ماشیستی چپ پرولتاریایی در فرانسه بود که تنها ماشو را باور داشت و نگارنده تا قبل از سال ۱۹۴۹ که در کنفرانسیون آغاز به فعالیت کرد، عضو آن بودم).

اما این نسل نیز دارای محدودیتها و ضعفهای خود بود. این جنبشها که عمدهاً دانشجویان و جوانان را در برمی‌گرفتند، فرصت نیافرتند و یا موفق نشدند بخشی وسیعتر از مردم را بر حول خواستها و ارزشها نو و بدیع بسیج کنند. در این خواستها، اتوپی‌ها و تفیلها نیز وجود داشتند و افکار هدایت کننده آنها از سلیقه طولانی و در نتیجه از پختگی و انسجام کامل بپخوردار نبودند. لذا چپ سنتی از یک سو و دستگاه حکومتی (در

دانشجویان و مردم) با نوشتن شعارهای ممنوع کردن ممنوع است، حق حرف زدن از آن مردم است ... به صبح می‌رساندیم. با سطلی از چسب بزرگ در و دیوار شهر آفیش‌های را می‌چسباندیم که بخلاف دیگر آفیش‌ها هیچ چیز روی آن ننوشته بودیم. آنها ورقه‌هایی بزرگ و سفید از کاغذ بودند که از مردم کوی و برزن دعوت می‌کردند تا هر چه می‌خواهند روی آنها بنویسند: روزنامه‌های دیواری و خیابانی مردم!

بخشی بزرگ از جوانانی که در آن برهه از زمان به سوی افکار چپ متمایل می‌شدند، از اشارت تحصیل کرده، متوسط و بالا و مدرن جامعه برمی‌خاستند. اینان از لحاظ فرهنگی و اشگیزهای اولیه شرکت در مبارزه سیاسی و معیارهای ارزشی با نسل قبل از خود تفاوت‌هایی داشتند. نسل چپ گذشته - که بهتر است آن را نسل دوران استالیین و در رابطه با کشور خودمان، استالیین-توده‌ای بنامیم - عمدهاً تحت تأثیر پیروزی‌های ارتش سرخ بر فاشیسم هیتلری، پیشرفتهای اقتصادی اتحاد شوروی و بلوک شرق پیش و مدتری پس از جنگ جهانی دوم و بخصوص در شرایط جنگ سرد و وزنه‌ای که این بلوک در برابر بلوک غرب به وجود آورده بود و سرانجام تحت تأثیر مبارزات کارگری و سندیکایی و ضد اپریالیستی به رهبری احزاب کمونیست در کشورهای مختلف، به جریان مارکسیستی پیوسته بود. اما نسل جدید عصیانگر اواخر دهه ۱۵ در مجموع نسبت به الگوها و جریانات کلاسیک حزبی و سیستم‌های فکری حاکم بر آنها بسی اعتماد بود. مناسبات بوروکراتیک و منجمد و سرکوب‌گرانه در داخل این احزاب

سیاسی (تصرف قدرت سیاسی- جانشینی رژیم یا حکومتی با رژیم یا حکومتی دیگر) تقدیر داشت. اما با وجود تمام ایده‌ها مشاهده می‌کنیم که به تدریج و از همان آغاز نمونه‌ها و نمادها و سمبل‌های بازی سیستم تفکر و عمل چپ‌ستی موفق می‌شوند درون جنبشها و جوانانش که از طریق آنها به میدان مبارزه، اجتماعی و سیاسی کشیده می‌شوند، رسوخ نمایند: انحصار طلبی و قدرت طلبی، نفی آزادی برای مخالفان، ادعای داشتن انحصاری "حقیقت" مطلق و سرکوب فکری هر کس که این "حقیقت" را نمی‌پذیرفت، سکتاریسم (گروه‌گرایی) و دگماتیسم (جزم‌گرایی) که همگی از مشخصه‌های اصلی و پایه‌ای شیوه تفکر و عمل چپ‌ستی بود.

به رغم تمام این ضعفها و محدودیتها، نباید فراموش کرد که ویژگیهای دوران مخالفت با چند ویتنام، سالهای اول انقلاب فرهنگی و اوج گرفتن جنبش‌های مخالف قدرت‌گرایی و ضد محافظه‌کاری در سالهای ۶۸ و ۷۰ در اروپا، مهر خود را روی شکل‌گیری فرهنگی، سیاسی، ارزشی و حتی رفتاری و عملکردی آن جنبش چپ گذاشت (و در مورد کشور ما، آن جنبش چپ که در خارج از کشور بود). جنبشی که می‌رفت طی سالهای بعد و در آزمونهای تاریخی دیگر به مشابه روندی از روندهای چپ، اما متمایز از جریان سنتی- استالیینی، نقش خود را تا آنجا که در توانش بود و شرایط تاریخی و اجتماعی اجازه می‌دادند، ایفا نماید.

کشورهای غرب، چین ...) از سوی دیگر خیلی سریع با استفاده از فروکش جنبش موفق شدند بر اوضاع چیره شده و اقتدار و اتوریته' خود را در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، عقیدتی و حتی ارزشی، و هر کدام در حیطه‌های خود، حاکم سازند. صعف دیگر حرکت این نسل آن بود که با وجود مخالفتش با سیستم فکری، ارزشها و سبک کار چپ‌ستی، بسیاری از عناصر همان سیستم فکری را، از ارزشها گرفته تا سبک کار، چون ارشیه‌ای ناخواسته با خود حمل می‌کرد. بنابراین برش وی از سیستم تفکر و عمل چپ‌ستی (استالیینی) در همه' عرصه‌ها و به طرزی کامل صورت نپذیرفت. بلکه شکافهایی کم و بیش ژرف باقی ماندند که به انتکا آنها همان سیستم توانست مجددا' در شکل‌های مختلف (و حتی تحت لوای شعارهای انقلابی و در ظاهر مخالف سیستم سنتی) رشد و نمو نماید و بر مجموعه' حرکت و ساختار فکری و ارزشی نوغلبه کند. مشخصات اصلی حرکت نو عبارت بودند از آزادی‌خواهی و رهایی طلبی از قید و بندهای سرکوب‌گرانه' جامعه' مصرفی، مخالفت با اتوریتاریسم، نفی انکار کهنه و رد محافظه‌کاری در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، مخالفت با بوروکراتیسم و دیوان‌سالاری و سبک کارهای ضد دمکراتیک در سازمانها و نهادهای سیاسی و اجتماعی، مخالفت با امپریالیسم و استعمار، حمایت از مبارزه‌های اجتماعی رهایی‌بخش (در کشورهای متropol و در جهان سوم). به طور کلی تغییر مناسبات اجتماعی در جامعه' موجود به مشابه چیزی که بر مطالبه‌های صرف اقتصادی (اکونومیستی- چون اضافه دستمزد و مانند آن) و

۳- در مدرسه^۱

تنها جنبش دموکراتیک تاریخ ایران

جنبیش عام و متشكل سیاسی با عملکردی دموکراتیک بود که نظریه آن در تاریخ معاصر و حتی در سراسر طول تاریخ ایران دیده نشده است.

این سازمان هزاران نفر محصل و دانشجو و غیر دانشجو را از زن و مرد، جوان و میانه سال، مجرد و متاهل با منشا خانوادگی متفاوت (از اقسام متوسط و بالا و حتی زحمتکش)، در کشورهای مختلف دنیا حول یک برنامه دموکراتیک و ضد امپریالیستی و ضد استبدادی (و غیر ایدئولوژیک) گرد هم متشكل کرده و به فعالیت مبارزه‌ای کشانیده بود. کارداران واحدهای مختلف هر ساله بر پایه انتخاب مستقیم و مخفی اعضا برگزیده می‌شدند. هر سال نیز نمایندگانی بر حسب تعداد اعضای واحدها و به نمایندگی از آنان برای شرکت در کنگره سالانه کنفراسیون انتخاب می‌شدند. این کنگره پس از رسیدگی به اعتبارنامه‌های نمایندگان واحدها، کارکرد هیئت دبیران سابق را در زمینه‌های دفاعی، بین‌المللی، فرهنگی و امور مالی مورد بررسی قرار می‌داد و به رای می‌گذاشت. سپس مشی و برنامه یک سال آینده را پی‌ریزی می‌کرد و سرانجام از طریق بحث و تفاهمنامه بین روندها و گراشها مختلف موجود، هیئت اجراییه جدید را با رای گیری مخفی انتخاب می‌کرد. این سازمان مبلغ هیچ نوع ایدئولوژی خاص نبود و همیشه تلاش می‌کرد تا حد ممکن از چارچوب مصلحتها و موضعهای عمومی جنبش خارج نشود. تلاشی که متأسفانه در سالهای آخر حیات کنفراسیون به ناکامی روی رو شد.

این سازمان از تمام مبارزان راه آزادی و از تمام مبارزان در بند،

در آن سالها، کنفراسیون تنها جنبش عمومی- دموکراتیک، سراسری و فراگیر بود که مخالفان استبداد و امپریالیسم و رژیم شاه یعنی عمهٔ محصلان و دانشجویان خارج از کشور را در درون و حول و حوش خود، متشكل و بسیج می‌کرد. در تابستان سال ۱۹۶۹، هدگامیکه برای اولین بار به جلسه‌های سازمان پاریس کنفراسیون (در زیر زمین خانه ایران) پا گذاشت، غالب گراشها فکری و سیاسی آن دوره در کنار یکدیگر می‌زیستند: طیف هواداران مصدق (جبهه ملی...)، چپ‌های تروتسکیست، توده‌ای و جداشدهای از حزب توده و منفردان مختلف (افرادی مانند خود من)، هواداران سابق نیروی سوم و روشنفکران اسلامی (هواداران مهندس بازرگان، هواداران جبهه ملی سوم و ...). انتصاب غذای مرکزی کنفراسیون در پاریس در سال ۱۹۷۱ به خاطر دفاع از گروه پاکنژاد در زندان، نمونه و تجسمی بارز بود از خصلت فراگیرندگی این سازمان و دموکراتیسم و پلورالیسمی که در آن زمان و مدتی پس از آن بر کنفراسیون حاکم بود.

اکنون که بیش از ۲۰ سال از آن دوره می‌گذرد، به گزافه‌گویی متهم نخواهیم شد، اگر کمی عمیقتر به موضوع بیندیشیم و ادعای نکنیم که کنفراسیون جهانی در سالهای ۶۰ و اوایل ۷۰ با وجود تفاهم اصطکاکهایی که حتی در آن زمان در درونش وجود داشت، از لحاظ خصلت و مناسبات دموکراتیک درونی، تنها نمونهٔ شناخته شده

داشت و در عین حال همه پیوندهای خود را با آن قطع نکرده بود. آن چیزی که به خاطر زمینه‌های فرهنگی، نصیحت‌توانست با سیستم فکری و عملی استالیینی- توده‌ای سر سازکاری داشته باشد، اگر چه پیوندهای ذهنی و معرفتی خویش را با آن همچنان حفظ کرده بود.

کنفراسیون جهانی در اواسط دهه ۱۹۷۰ با بحرانی شدید روپرتو می‌گردد که منجر به چند دستگی و سپس اضمحلال آن (به مثابه یک جنبش واحد فراگیر و دموکراتیک) می‌شود. عامل اصلی از هم پاشیده شدن آن را بیش از هر چیز باید در تحولات درون جامعه ایران و مشخصاً در رشد همزمان رادیکالیسم و دگماتیسم جست، دو خصوصیتی که ریشه در دو فرهنگ سنتی- مذهبی و استالیینی داشتند و یا به عبارت دیگر در "فرهنگ‌نو" که ترکیبی جالب از آن دو بود، به طوریکه به فرهنگ غالی موج جدید انقلابی جامعه ما تبدیل شده بود. بخشی بزرگ از این موج انقلابی دهه ۷۰، در داخل کشور، که از میان جوانان و روشنفکران برخاسته بود، تحت شرایط خفقان پلیسی، به مقابله‌ای رادیکال و قهرآمیز با رژیم شاه کشیده شده بود. در این مبارزه هم جریانهای مذهبی حضور فعال داشتند و هم عناصر و گروههای چپ که در ضمن تحت تأثیر تجربه‌ها و تصوری‌های کاتولیک در برخی از کشورهای آمریکای لاتین نیز قرار گرفته بودند. اما این "چپ‌نو" با فرهنگ سنتی و مذهبی پیوندهای خانوادگی و اجتماعی خود را حفظ کرده بود و در نتیجه ذهنیت‌نشیت‌توانست متاثر از ارزش‌های خشک مذهب و روحیه‌ها و منش‌ها و رفتار خاص آن

بدون استثنا و صرف نظر از وا استگی‌های عقیدتی، مذهبی، ایدئولوژیک یا سازمانی آنان، دفاع می‌کرد.

سازمانی که در چارچوب و بر حول آن و در طی چندین سال، گرایش‌های مختلف و حتی متضاد فکری با سوابق گوناگون سیاسی توانستند تحت شعار اتحاد، مبارزه، پیروزی و به خاطر آزادی، استقلال، آبادانی و شکوفایی ایران مبارزه مشترکشان را علیه سلطه امپریالیسم و استبداد رضاشاهی به پیش برد.

عمده‌ترین حیطه فعالیت چپ ایرانی خارج از کشور همین جنبش دانشجویی بود. در این جنبش دموکراتیک بود که جریان چپ روش‌گذاری و دانشجویی زمینه اجتماعی خود را باز می‌یافت، از آن تأثیر می‌گرفت و متقابلاً در بسط و گسترش آن نقشی فعال (اگر نکوییم مهمترین نقش را) ایفا می‌کرد.

در یک ترازبندی از جنبش سیاسی ایران در ۲ الی ۳ دهه اخیر، به ویژه در یک بررسی از نقش نیروهای چپ کشورمان، هیچ برخورد بی‌غرض و منصف نمی‌تواند این برگ را، برگ پر افتخار از کارنامه فعالیت عناصر چپ در پیشبرد و هدایت جنبشی سیاسی و دموکراتیک چون کنفراسیون جهانی (همراه با سایر عناصر دمکرات، ملی و آزادخواه)، نادیده اندگارد. بخصوص نقش و فعالیت مستمر آن دسته از افراد چپ را که در خارج از کشور تحت تأثیر فرهنگ سیاسی غیرسنتی و مدرن و دموکراتیک و شرقی خواه غربی آموزش سیاسی به دست آورده بودند، آن چیزی که به درجه‌ها و با کیفیت‌های مختلف در تضاد با فرهنگ و ارزش‌های سنتی، استبدادی و عقب مانده جامعه ایرانی قرار

کننده، رقابت‌ها و مبارزه‌های سازمانها و گروههای سیاسی ایرانی در خارج از کشور که هر کدام در زمینه طرح شعارها در "رادیکال‌تر از دیگری بودن" گوی سبقت از یکدیگر می‌ربودند، و در شرایطی که رادیکالیسم و سکتاریسم جو تحمل و شکیبایی در برابر عقاید متفاوت دوره، پیشین را کاملاً در هم شکسته بود، مصون باقی نماند. در همین زمان طرفداران تر "پشت جبهه" سازمانهای داخل کشور، تزی که به وسیله این سازمانها نیز تبلیغ می‌شد، تحت شعارهایی فریبینده چون "پایان رسالت جنبش دموکراتیک" و "آغاز مرحله نو، مرحله سازمانهای پیشناوار و پذیرش اتوریته آنها..." موفق می‌شوند اکثریت جنبش خارج را به تفرقه و جدایی قطعی و کامل بیندازند و جنبش واحد دمکراتیک و دانشجویی را به جولانگاه حمله‌ها و "تُروریسم" نظری خود تبدیل کنند.

در این میان مقاومت جریانهای کوچک، که ما نیز جزو آنها بودیم، با کاستن‌ها و انحرافهایی که خود به آن دچار بودیم و اینکه تندباد ریشه‌کن کننده دگماتیسم و سکتاریسم دامن‌گیر ما نیز بود، شمری نداشت. باری مقاومت‌ها در برابر این مسابقه متشابه کننده، کنفراسیون و به خاطر پاسداری از خصلت دموکراتیک، فراکیور، واحد و عمومی-جنبشی آن توانست و نمی‌توانست راه به جایی برد و جلوی از هم پاشیدگی کنفراسیون را بگیرد.

نمی‌باشد. این "چپ نو" در عین حال به رغم مخالفتش با سازشکاری حزب توده و مرزبندیش با این جریان (صرفاً از دیدگاه موضع سیاسی) کم و بیش از لحاظ فکری، ارزشی و سبک کاری تحت سلطه سیستم استالیینی قرار داشت. بدین ترتیب آن "فرهندگ نو" که "جنبש نوین کمونیستی ایران" هم از آن نشئت می‌گیرد و هم مبلغ و مروع آن بود و در داخل کشور و سپس در خارج کشور شیوع پیدا می‌کند (به ویژه در میان جوانان)، در حقیقت چیزی نبود جز ترکیبی سازش پذیر از دو فرهندگ - سیستم سنتی موجود در جامعه، ما یعنی فرهندگ - سیستم مذهبی (اسلامی و شیعه) و فرهندگ - سیستم سنتی چپ (توده‌ای - استالیینی). تبلور آن را در رشد پدیده‌های زیر شیز می‌توان مشاهده کرد: جزم‌گرایی و دگماتیسم نظری و گروه‌گرایی و سکتاریسم تشکیلاتی ("اسلام راستین" نزد مذهبیان، "مارکسیسم - لنینیسم اصیل" نزد م.ل.ها)، کیش سازمان و رهبری ("امام" نزد مبارزان شیعه، "رهبری آهنین" و "سازمان پیشناوار" نزد چپیها)، کیش اشوریته، هم اتوریته ستایی و هم پرستش اعمال اتوریته ("پیامهای ظفر نمون" امام به ملت اسلام... و "پیامهای انقلابی سازمانهای پیشناوار" به خلق قهرمان و ...) و سرانجام ساده و خلاصه کردن مسایل اجتماعی و سیاسی جامعه در فرمولها و شعارها تا موز ابتدال.

طوفان رادیکالیسم به دنبال "شلیک‌های" حرکت "جنبش نوین کمونیستی"، کنفراسیون و جنبش دانشجویی خارج از کشور را نیز با خود برد. کنفراسیون از تاثیرهای مسخ کننده و ویران

۳- مختصری درباره 'تئوری' :

"در باره 'تضاد'، "دموکراسی نوین" ... زیر بالین .

طبقه' کارگر... تضادها در گذشته وجود داشته‌اند و در جامعه' کنوشی (سرمایه‌داری) وجود دارد و در جامعه' سوسياليسنی و حتی در کمونیسم نیز وجود خواهد داشت: تضاد بین کهنه و نو، تضاد بین پیش روی و پس روی، بین ترقی خواهی و محافظه‌کاری و ... از بین نیز نخواهد رفت. پذیرش جهانشمول بودن تضاد یعنی پذیرش هستی طرفین تضاد در هر پدیده، یعنی پذیرش وحدت و مبارزه' ضدین، یعنی پذیرش وجود ضدین در کنار همدیگر، در همزیستی با یکدیگر و در مبارزه با یکدیگر، در تعادلی ناپایدار، یعنی از هم پاشیدن این همزیستی و تعادل در اثر مبارزه و برقراری مجدد تعادلی ناپایدار دیگر بین ضدینی دیگر و با کیفیتهاي از نوع دیگر، اين حرکت به صورت پایان ناپذیر ادامه خواهد داشت. سير بس انتهای مبارزه و وحدت بین ضدین از يك همزیستی به همزیستی دیگر، از تعادلی به تعادل در شکلی دیگر... این است که جامعه' بشری را به پیش می‌راند و در عین حال نیز احتمال بازگشت به عقب و پس روی را باقی می‌گذارد. این دیدگاه فلسفی به نظر ما واقعیت جهان را بهتر منعکس می‌ساخت (و هنوز هم به نظر می‌رسد صحیحتر منعکس می‌کند).

در مقابل، بیش چه سنتی قرار داشت که پدیده‌ها را يك بعدی و يك خط نشان می‌داد. این بیش تضادها را مقطوعی، موقتی، محدود و پایان پذیر معرفی می‌کرد و وحدت و همزیستی ضدین را تاکتیکی و مصلحتی، تاریخ بشری به صورتی تقریباً مستقیم از برده‌داری به کمونیسم در يك حرکت طبیعی، محظوظ و بازگشت ناپذیر به پیش می‌رود. تضاد بین کار و سرمایه، بین

عده‌ای با پولیتزر، الفای کمونیسم، تاریخچه' مختصر و ... کمونیست شدند. عده‌ای نیز با خواندن رمانهای اجتماعی، آثار رئالیستی ... گورکی، برشت، رومن رولان و دیگران. من که در خانواده‌ای متولد و بزرگ شده بودم که از ابتدا هوادار خلیل ملکی بود و از کودکی با عکسهای قاب گرفته' مصدق (با دستخط وی در زیر آن) و نهره بر دیوار اطاق مهمانی با سیاست انس بصری داشتم، جزو آن دسته‌ای بودم که با کتاب سرخ کوهک به کمونیسم روی آوردم. سپس آثار مختلف سوسيالیستی و کمونیستی را مطالعه کردیم ولی از میان همه' آنها 'دموکراسی نوین'، "در باره' پراتیک"، "ده مناسبات..."، "حل صحیح تضادها..." و ... آثاری بودند که بیشتر مورد توجه و تأکید ما قرار گرفتند. در حقیقت به کتابهای زیر بالین ما به هنگام خواب تبدیل شده بودند.

نظریه' ماشو در باره' جهانشمول بودن تضاد بیش از تئوری‌های مکانیستی و اکونومیستی اتحاد شوروی با فرهنگ و روحیه و احساسات ضد محافظه‌کارانه' ما هماهنگی داشت. طبق این نظریه تضادها در همه' پدیده‌های اجتماعی، فیزیکی و غیره وجود دارند و وجود آنها امری مشبت است. زیرا هر که تغییر و تحول می‌باشد: تضادهای اجتماعی، تضادهای بین طبقه‌های اجتماعی، تضادهای درون طبقه‌های اجتماعی و حتی در درون

به شرایط کشوری از جهان سوم و عقب مانده چون ایران نزدیکتر بود، وجود سلطه امپریالیسم در کشور ما و وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بلوکه شده‌ای که این وابستگی به امپریالیسم به وجود آورده بود، وجود یک پورژوازی ملی ضعیف و قشری کمپارادور وابسته و حاکم، وجود بخش وسیع دهقانی که با اصلاحات ارضی شاه در حال تجزیه بود، وجود قشراهای میانه شهری با تمایلهای گوناگون و مستضاد و پرولتاریایی ضعیف که هزاران بند وی را با جامعه دهقانی و سنتی پیووند منداد... و سرانجام نبود شرایط مادی و فرهنگی لازم برای انقلاب کارگری پا گذار سوسیالیستی... رشته عواملی بودند که ما را تشویق به جستجوی راهی می‌کردند که جدا از راه سرمایه‌داری (که از دید ما در آن زمان راه کسانی بود که بر کشور ما سلطه داشتند و دسترنج مردم ما را به یغما می‌بردند) و یا راه انقلاب روسیه بود. از این جاست که در ذهن ما قرینه‌سازی جامعه ایران با جامعه نیمه مستعمره، چین قبل از انقلاب که ظاهراً شباختهایی بسیار با شرایط جامعه ایران داشت، آغاز می‌شود.

از نظر ما تزهای مارکس و انگلیس در باره کمون پاریس، دیکتاتوری پرولتاریا... و همچنین تاکتیکها و استراتژی دو انقلاب روس (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) در نهایت نمی‌توانستند کره کشا و راهنمایی روش برای حل و فصل تضادهای بیشمار و بفرج جامعه ایران باشند. تزهای ماثو در "دکراسی نوین" به کمک ما آمدند: اولاً انقلاب به دو مرحله تقسیم می‌شود، دو مرحله‌ای که از لحاظ خصلت و بعد تاریخی و زمانی مجزا و متفاوت بودند و نه به

زیرینا و روینا، بین رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی به صورتی احترازناپذیر باعث اکشاف سوسیالیسم از دل سرمایه‌داری خواهد شد و سوسیالیسم سرانجام طبقات و تضادهای اجتماعی را از میان خواهد برد و همه چیز را به رشک طبقه کارگر، به حالتی موزون، یکدست، یک سنگ، شک واحدی و "تمام خلقی" در خواهد آورد، به همان حالتی که به درستی نام "توتالیت" بر روی آن گذاشتند (واژه‌ای که تا مدت‌ها چپ از بکار بردن آن امتناع می‌ورزید). از دید استالیستی، وجود تضادها امری مشتبه به شمار نمی‌آید. پس باید بی درشک برای حذف قطعی آشها و حتی از طریق ولنتاریستی اقدام کرد. نزد مانو هسته‌ای وجود داشت (و من گویم هسته‌ای از تفکر، و نه تمام تفکر، زیرا در مواردی بسیار ماضو نیز به همان کونه دگماتیستی، متافیزیکی، و پک خطی از نوع استالیستی می‌اندیشید)، باری هسته‌ای وجود داشت که تضاد را امری طبیعی و مثبت و عامل پیشرفت و ترقی و تحول و بر عکس شبد تضاد و ضدین را عامل رکود و انجاماد و سکون می‌پندشت. در نتیجه از این زاویه نگرش فلسفی، باید از وجود خدین، از وحدت و مبارزه خدین نه به صورت تاکتیکی، مقطوعی و موقتی بلکه در پک بعد جهانشمول، تاریخی و بشری حمایت و دفاع کرد. این دو دیدگاه متفاوت فلسفی، در زمینه سیاست و برخورد به جامعه به نتیجه‌گیری‌های متفاوتی می‌انجامند: دکراسی نوین از پک سو و تجربه شوروی از سوی دیگر.

از دید ما، رساله "در باره دکراسی" ماضو راهی رانشان می‌داد که در مقایسه با تزهای لئین در باره انقلاب ("تزهای آوریل" و...)

اتوپیک و الگوبردارانه و بیگانه با وضع عینی جامعه ایران بود، یک ایجاد اساسی بزرگ نیز داشت. یعنی بخشایی وسیع از قشراهای متوسط و نیروهای سیاسی و اقتصادی میانه و موثر جامعه را تحت عنوان بورژوازی لیبرال و همدمست امپریالیسم از دایره متحдан پرولتاریا و پایه‌های اجتماعی انقلاب و ساختمن جامعه آشی خارج من کرد. از سوی دیگر راه حل‌های اجتماعی رادیکال (چون خلع پد از سرمایه‌داری، سیستم شورایی و...) در گست از سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم ارائه من شدند که در توانایی و بضاعت جامعه عقب مانده ایران نبودند و نمی‌توانستند از حمایت اکثریت جامعه برخوردار شوند. در نتیجه انقلاب و نظامی جدید که پیشنهاد من شدند، حداقل منافع اقلیتی کوچک را در نظر من گرفتند و بنابراین من بایست به کمک مبارزه اقلیتی کوچک به انجام من رسیدند. لذا این دیدگاه به رغم اشکیزه‌های پاک و عدالت جویانه بخشی از ارائه‌دهندگان آن، اگر چنانچه من خواست از مرز شعارهای اتوپیک و روی کاغذ فراتر رفته و به واقعیت عینی تبدیل شود، خواه ناخواه و ناگزیر من بایست در تاکتیکها و استراتژی خود برای عامل "کمک و حمایت" مادی و معنوی "اردوگاه سوسیالیسم" (که در آن زمان در برابر امپریالیسم غرب قرار داشت و نقطه اتکایی برای رژیم‌های جهان سومی در مقابله با غرب تلقی من شد) اهمیت ویژه، اگر نه درجه اول (در مورد حزب توده ...) قائل شود. بنی‌ملت نیز نبود که چپ سنتی و چپ‌های رادیکال روی شعار "انتربنیونالیسم پرولتری" تاکید بسیار من وزیدند در حالیکه شعار محوری

مفهوم لینینی فوریه و اکتبر، انتقالی و بلاواسطه. دوم، لازم است که تضادها به شیوه‌ای صحیح تعیین گردند، دوستان واقعی از دشمنان حقیقی تفکیک شوند و مشخصاً در تمام طول دوران تاریخی دموکراسی نوین، پرولتاریا با بورژوازی ملی، دهقانان و خردببورژوازی شهری در مقابل امپریالیسم و طبقه کمپرادور وابسته متعدد شود. و سوم استقرار دموکراسی نوین است، که نه سرمایه‌داری به معنای اخص کلمه است و نه سوسیالیستی به شکلی که پس از انقلاب اکتبر در روسیه به وجود آمد. اینها محورهای اصلی تفکر سیاسی ما (از لحاظ شوریک) بودند که از دموکراسی نوین مانوکپیه برداری شده بودند.

به نظر ما تحقق این چنین برنامه‌ای در شرایط کشور ایران امکان‌پذیر بود و در ضمن می‌توانست این حسن بزرگ را نیز داشته باشد که بدون قربانیهای زیاد و با حفظ استقلال کشور، با پشتیبانی اکثریت مردم و بدون تسلی به آن نوع شیوه‌های زورو سرکوب که در اتحاد شوروی اعمال شده بود، زمینه رشد و شرقی جامعه را به سمت سوسیالیسم فراهم آورد.

اما راه حل‌های سیاسی چپ سنتی و واریانت‌های نوع چربیکی، شرتسکیستی و... با تفاوت‌هایی عمده‌ای الگوی روس انقلاب یا به کونهای انقلاب سوسیالیستی را تجویز من گردند و بدین جهت نیز نقل قولهای خود را از میان رساله‌های مارکس، لنسین... بر من گزیدند؛ تزهای مربوط به حکومت موقت انقلابی، دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان، برنامه‌های شورایی و غیره، این تزهای و برنامه‌ها، علاوه بر آن که به مراتب بیشتر از نظرهای ما

محوری، صنعت وابسته و...) و نه راهی که از جانب اتحاد شوروی تجویز می‌شد (راه رشد غیر سرمایه‌داری متنکی به بلوک شرق، بازار کمکون و...). دهه‌های ۶۰ و ۷۰، دهه‌های تشدد سیاست ژاندارمی ایالات متحده آمریکا و گسترش مبارزه‌های استقلال طلبانه بقایای مستعمره‌ها و مردم کشورهای نومستعمرهٔ جهان سوم بودند. کنفراسیون جهانی نیز متاثر از این اوضاع جهانی، و در شرایطی که رژیم شاه بیش از پیش سر سپردگی خود را به آمریکا و مدافع غرب (که از طریق کوتناوی را به ایران باز گردانده و به قدرت رسانده بودند) نشان می‌داد، خواستهای استقلال طلبانه را به یکی از شعارهای محوری خود تبدیل کرده بود. سرانجام به عنوان یکی دیگر از عوامل باید از مقاومت چین در برابر فشارها و تضییق‌های ناشی از خروج مستشاران و متخصصان شوروی در زمان خروش‌چف نام برد. مبارزه‌ای را که مردم چین طی سالها و در شرایط سخت انفراد بین‌المللی (عدم پذیرش چین در سازمان ملل متحده) برای ساختمان کشور و تنها به اتکای نیروی خود و با حفظ استقلال پیش می‌برد، تحت تأثیر این عوامل بود که مخالفت با سلطه و وابستگی و خواست استقلال بالاترین مقام و بیشترین اهمیت را در جدول ذهن ما اشغال کرد و در این راستا، ابرقدرت روس به همان اندازهٔ آمریکا، اگر نه بیشتر، مورد ظن، بی‌اعتقادی و دشمنی ماقرار گرفت.

اما با وجود اصلهای تئوریکی که نظرهای ما را از چپ سنتی و چپهای رادیکال سالهای ۱۹۷۰، جدا می‌ساختند، اگر بخواهیم یک ارزیابی صادقانه از نظریه‌های موجود آن زمان

طرفداران دموکراسی نوین، مبارزه برای جامعهٔ مستقل و متنکی به خود بود.

تئوری دموکراسی نوین متنکی بر تشکیل جبهه واحد قشرها و طبقه‌های مختلف ضد امپریالیست بود و اساساً پیروزی انقلاب و ادامهٔ آن و حتی ساختمان جامعهٔ سوسيالیستی را (که به آینده‌ای دور موكول می‌کرد) منوط به حمایت واقعی بخش‌های وسیع از جامعه (و حتی شرکت بورژوازی متوسط و ملی) می‌دانست. در نتیجه چون متنکی به اکثریت اجتماع بود نیازی به "کمک و حمایت" اردوگاه نداشت.

عواملی گوناگون سبب شده بودند که مقولهٔ استقلال کشور در سیستم ذهنی ما به عمدۀ تزیین سنگ محک در تشخیص درست از نادرست تبدیل شود. جنگ ویتنام نشان داده بود که یک کشور کوچک اگر چنانچه بر نیروهای لایزال مردمی خود تکیه کند حتی بدون کمک خارجی (که البته در مورد ویتنام کم اهمیت نبود) می‌تواند بر تهاجم قدرقدرتی نیرومند چون آمریکا فایق آید. تحت تأثیر همین مقاومتها و مبارزه‌های استقلال طلبانه و تحت تأثیر رشد جریان غیرمعاهدها در جهان سوم بود، که بسیاری از اندیشمندان و روشنفکران غربی و جهان سوم (مصری، آمریکای لاتینی و...) در دههٔ ۷۰ تراها و تئوری‌هایی دربارهٔ راه رشد و توسعه برای کشورهای جهان سوم ارائه می‌دهند. این تراها عمدها بر روی راهی سوم تاکید می‌ورزیدند که راه رشد مستقل و متنکی به خود بود، نه راه رشد متنکی به سرمایه‌داری غرب بود (پذیرش وابستگی به غرب، مبادلهٔ تاباپر، انباشت غرب

می‌کردیم، از دید ما ایجاد حزب مخصوص یک مبارزه^۱ طولانی بود و نتیجه رشد دو جریان؛ یک جنبش عملی و خودجوش طبقه کارگر و دیگری رشد جنبش فکری سوسیالیستی در پیوند و امتزاج با مبارزات کارگری. ما برای چنین پیوندی حد و مرز نمی‌توانستیم تعیین کنیم جز آن که درجه^۲ بالایی از آن را به عنوان یک شرط ضروری برای تشکیل حزبی در نظر می‌گرفتیم که مدعی نهایندگی از طبقه^۳ کارگر است. این چنین گفتار البته در حد پلمبیک و مقاله نویسی در ارگان سازمان باقی ماند. ما نه توانایی آن را داشتیم، نه قادرهای معین و لازم آن را، نه آمادگیش را و نه در شرایطی بودیم که بتوانیم به عمل پیوند با زحمتکشان ایران دست پزیم. بعدها معلوم شد - همان طور که اشاره خواهم کرد - دوری جغرافیایی تنها دلیل این ناتوانی نبود.

آنچه که بر زندگی درون سازمان ما حاکم بود، سبک کارها و سانترالیسم دموکراتیک و... کم و بیش همان شیوه‌هایی بودند که ما در گذشته در ارتباط با احزاب سنتی کمونیستی محکوم کرده بودیم و اکنون خودمان در رهبری سازمان اعمال می‌کردیم؛ سانترالیسم تا حد مطلق به بهانه^۴ مخفی کاری، دمکراسی در صوری ترین شکل آن، محدود بودن آزادی و خلاقیت فکری در درون سازمان، کنار گذاشتن هر کس که در چارچوب تصمیمهای نظرهای اکثریت و یا رهبری فکر نمی‌کرد، حاکم شدن روابط به جای خواباطکه راه را برای انواع و اقسام مناسبات ناسالم و ارتقا افراد فرصت طلب... هموار می‌ساخت، سکتاریسم تشکیلاتی و

بکنیم، باید به این نتیجه‌گیری برسیم که شفر مائویستی به رغم گسترهایی که از سیستم فکری روسی-استالینی کرده بود، در بسیاری از زمینه‌های ارزشی بنیادیش هر چند با تفاوت‌هایی، تحت سلطه^۵ ایدئولوژیکی همان سیستم قرار داشت.

درک ماز حزب کمونیست، از نقش و رسالتی که گویا تاریخ به عهده‌اش گذاشته بود، و از مناسبات درونی آن و غیره تفاوتی چندان با نظرهای مرسوم در آن زمان نداشت، نظرهایی که به وسیله^۶ شوروی و حزبهای کمونیست وابسته فرموله و تنظیم می‌شدند. «چه باید کرد؟» لینین و قرارهای کمینترشی... اصلهای راهنمای هر دسته^۷ کم و بیش کوچک بودند که به کار سازماندهی و حزب سازی کمونیستی مبادرت می‌کرد. البته بر خلاف آشناشی که دچار شتابزدگی شده بودند و می‌خواستند با سرعت حزب طبقه^۸ کارگر را با اتحاد چند گروه خارج از کشور و احیاناً با انتشار و پخش نشریه‌ای و... بر پا و یا احیا سازند و خود را پیشاپنگ طبقه کارگر بنامند، ما در درون سازمانی که آن را اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر نامیدیم (اوایل دهه^۹ ۷۰)، تلاش می‌کردیم در پلمبیک با دیگران، تعریف مانیفستی حزب را (تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام به صورت حزب سیاسی) با تعریف «امتزاج» کاشوتسکیستی (امتزاج جنبش سوسیالیستی با جنبش عملی طبقه کارگر) و برضی فرمولبندی‌های ولستاریستی لینینی در «چه باید کرد؟» (حزب به معنای با عزم ترین گروه پیشتاز طبقه^{۱۰} کارگر) تلفیق نماییم و برای اثبات نظر خود نیز از تجربه^{۱۱} ایجاد حزب در روسیه و چین استفاده

هدف نهایی و ایدآل اجتماعی نام می‌بردیم، بیانشی متضاد بود. همانطور که در آغاز این گفتار اشاره کردم، بسیاری از جوانانی که در اواخر دهه' ۴۰ به جریان چپ روی آوردند، مخالف سیستم شوروی بودند. ما افرادی بودیم که حتی سابقه' فعالیت در حزب‌های طرفدار شوروی (مانند حزب توده) نداشتیم و از آغاز در نفی آنچه که اتحاد شوروی عرضه می‌کرد، به سوسیالیسم گرایش پیدا کردیم. اما با وجود این مخالفت ذهنی و تا حدی زیاد اساسی، هیچگاه قادر نشدیم دست روی ریشه‌های اصلی آن پدیده‌ای بگذاریم، که نفی اش می‌کردیم. علت آن نیز اکنون روشن شده است. ما در آن زمان دچار محدودیتی بودیم که خود محصول محدودیت تمام تفکر چپ غیر سنتی (ماشویستها، طرفداران راه سوم چون تیبیسم، گواریسم و...) بود.

در مورد تعدادی از ما که به دنباله‌روی از راه چین افتاده بودیم (علیرغم این که در بیان با هر گونه دنباله‌روی مخالفت می‌ورزیدیم) وضع از این قرار بود. برخی نوشه‌های مائو پس از انقلاب ۱۹۷۹ و برخی نظرهای نوآورانه' طرح شده در ابتدای انقلاب فرهنگی، گامهایی مهم بودند در جهت ضربه وارد آوردن به ساختار بیانش استبدادی از سوسیالیسم و ما شدیداً تحت تاثیر آنها قرار گرفته بودیم: شیوه' برخورد چینیان به رiform ارضی در کشورشان و این که به نظر می‌رسید ظاهرًا آنان برخلاف راه شوروی، سیاستی را اتخاذ کرده‌اند که به جای زور و سرکوب و اقدامهای بوروکراتیک و از بالا، عامل تمایل و مشارکت آکاهاهه' دهقانان را در ایجاد کنپریاتیوها و کمون‌ها مورد نظر قرار

خود مرکز بینی تاحد افراط (هر کس با ما نیست، بر ماست) و... درک ما از مبارزه برای ایجاد دگرگوشی اجتماعی به صورت عمدی در پک بعد آن خلاصه می‌شد، یعنی در بعد سیاست به معنای تصرف قدرت سیاسی که کلید حل تمام معضلات بود. سایر حیطه‌های فعالیت اجتماعی انسان که مستقل از احزاب سیاسی و از سیاست (به معنای خاص مبارزه برای تصاحب قدرت سیاسی) بودند، از دید ما بسیار فرعی و بسی اهمیت شمرده می‌شدند. فعالیت کنفراسیونی به مشابه جریانی مستقل از حکومت که هدف تصرف قدرت سیاسی را در برابر خود قرار نداده بود، پیدایش ارگانهای مردمی (جدا از دستگاههای حکومتی و حزب حاکم) در سالهای اول انقلاب فرهنگی، و سرانجام تأثیر مبارزه‌های سازمانهای اجتماعی و مستقل در کشورهای اروپایی، داده‌هایی بودند که پک حرکت چپ نوآور و جدید (که ما حداقل ادعای آن را داشتیم) به اتکا آنها شاید می‌توانست شگرشی دیگر از مبارزه را عرضه کند، مبارزه‌ای که صرفاً به سیاست و تصرف قدرت سیاسی محدود نباشد، بلکه بعدهای بسیار متنوع فرهنگی و مدنی و اجتماعی پک دگرگوشی را که احتیاج به زمان طولانی دارد، در بر بگیرد. اما متاسفانه با رشد رادیکالیسم سیاسی در چنین چپ ایران و در کنفراسیون و با ترمالیزه شدن "شرایط در جامعه‌هایی که جوانه‌های نوآور در آنها سر بر آورده بودند، آن دید پک جانبه و پک بعدی از مبارزه برای دگرگوشی اجتماعی بر چنین چپ ایران بر مانیز غلبه یافت. بیانش ما از سوسیالیسم یعنی جامعه‌ای که از آن به عنوان پک

سوسیالیسم ایدئوگلی است که در اساس انسان را مرکز توجه قرار می‌دهد و می‌خواهد روابط بین انسانها و روابط بین آنان و شرایط مادی حیاتشان را تغییر دهد و بنابراین تغییر و تحول در روابط بین زن و مرد، در روابط خانوادگی، در روابط بین ساکنان یک اجتماع مسکونی، یک محله، در روابط بین معلم و استاد و دانشآموز و دانشجو، بین پژوهشگران و اجراءکنندگان، مدیران و کارکنان در محیط کار، تولید، اداره و...، در روابط بین شهروندان و بین آنان با روستاییان، در روابط بین مرکز و استانها و بخشها، بین ملت اکثریت و اقلیتهاي ملی و....باری تغییر و تحول در شمايی اين مناسبات اجتماعی در جهت زدودن عقب ماندگیها و شارساییهاي آن به همان اندازه (اگر نه بیشتر) دارای اهمیت هستند که عاملهای صرفاً اقتصادی (اکنومیسم) و یا حقوقی (حق مالکیت و...). اینها در آن زمان نطفه‌های تفکری نوبودند که اگر چنانچه سرکوب نمی‌شدند و یا امکان رشد می‌یافتدند، می‌توانستند به بنیادهای فکری تبدیل شوند که بر پایه آنها تحولی مشبت در تفکر و بینش سوسیالیستی پدیدار شود. بخصوص که زمینه‌های پراتیک و عمل اجتماعی آن نیز فراهم بود. اما انقلاب فرهنگی مسیری دیگر را پیمود و فاجعه‌هایی به بار آورد که تاریخ از آن به عنوان یکی از دوره‌های سیاه روزگار مردم چین نام می‌برد.

اکنون با گذشت زمان می‌توان چنین نتیجه گرفت که تحول سوسیالیسم از درون "سوسیالیسم واقعاً موجود" ممکن نبود. کسانی چون ماثوکه تلاشهایی اولیه در جهت ایجاد سوسیالیسمی

داده‌اند. حفظ بخش خصوصی و پیشه‌وری و عدم حذف بورژوازی ملی در سالهای اول پس از انقلاب وجه تمایزی دیگر بود از سیاستهای خشن سلب مالکیت و دولتشی کردن‌های اتحاد شوروی در زمینه اقتصادی. مائو ایده "بگذار صد گل بشکفت و هزار مکتب با هم رقابت کنند" را در سالهای ۱۹۵۷ طرح می‌کند، در شرایطی که در پیشرفت‌های دمکراسی‌های غربی تنها چند مکتب و چند ده حزب و سازمان سیاسی توان واقعی فعالیت دارند (در آمریکا حتی در عمل دو حزب بزرگ بیشتر وجود ندارد)، طرح چنین ایده جسورانه (آنهم ۳۵ سال پیش در بحبوحه "جنگ سرد و قیام مجارستان) می‌توانست به معنای پذیرش درکی از سوسیالیسم پاشد که امروزه آن را پلورالیسم سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می‌نامیم. در جریان انقلاب فرهنگی یک سلسله تابوهای فلسفی-ایدئولوژیکی دستگاه استالینی شکاف بر می‌دارند: تضادها در جامعه سوسیالیستی از میان نمی‌رونند، سوسیالیسم می‌تواند قلب ماهیت بیابد و دولت و حزب کمونیست می‌توانند به ارگانهای مستبد تبدیل شوند و بر مردم و حتی کارگران ستم روا دارند، ضرورت مشارکت فعال مردم از طریق نهادهای خود مختار و مستقل از دولت و حزب در اداره امور و هستی خود (حتی در مقطعی بخشی از جناح چپ رادیکال در انقلاب فرهنگی، پیشنهاد برچیدن نهاد دولت و جایگزینی آن توسط مجمع کمونها را مطرح کرد)، طرح شعار "برخلاف جریان حرکت کردن" که خود مائو نیز مبتکر آن بود، و سرانجام این نظریه که سوسیالیسم در تولید فولاد و یا رشد کمی اقتصادی خلاصه نمی‌شود،

در چند صفحه تهیه و تکثیر کردیم، هنوز از لحاظ ذهنی، در آن موقعیتی نبودیم که به ناتوانی خود و چپ در سیر تغییر و تحولات جامعه ایران پی ببریم. چپ ایران، در مجموع به علت جدایی ذهنی از واقعیتها و مشخصاً در مورد بخش غالب چپ به دلیل شعارها و برنامه‌های ولنتاریستی اش، نمی‌توانست نقش مؤثر در تکامل اوضاع، در جریان انقلاب و ضد انقلاب اسلامی ایفا کند. از اینجهت کاملاً مفترضانه خواهد بود اگر در یک ارزیابی از نقش و مسئولیت نیروهای سیاسی، چپ ایران را همتزار و همسنگ با دو جریان سلطنت و اسلام قرار دهیم. البته بخشی از چپ ایران مرتبک این اشتباه بزرگ گردید که در مقطعی به دفاع از جمهوری اسلامی برخاست. بخشی از آن در دوره‌ای خواسته یا شاخوسته نقش صاف کن را برای عروج جناح فاشیستی-مذهبی و جناح رادیکال حاکمان به عهده گرفت (از طریق مقابله با لیبرال‌ها، شرکت در مسابقه ضد آمریکایی و ضد غربی با این جناح، تائید گروگانگری وغیره). در رابطه با حزب توده، این نقش جدید و ناشناخته نبود. این جریان در تمام دوران فعالیتش در مجموع نشان داده است که در مقطعهای حساس تاریخی همیشه از منافع و برنامه‌هایی دفاع کرده است که با منافع مردم سرمیین ایران بیگانه بوده است. معهذا در مجموع نمی‌توان به خود اجازه داد که از مسئولیت مشترک و یکسان چپ با دو جریان دیگر (اسلامی و ملی) در سرنوشتی شوم که بر مردم ایران حاکم شده، سخن راند. سرنوشتی که مسیبان اصلی آن ۵۰ سال حکومت قلدربنشانه سلطنت پهلوی و ۱۴ سال حکومت

از نوع دیگر (متفاوت از آنچه که در اتحاد شوروی پیاده شد) کردند، خود در اساس از بینش روسی-استبدادی سوسیالیسم نبیریده بودند و دقیقاً نیز بدین خاطر نتوانستند راهی برای درمان بیماری بیابند. ما نیز به رغم تأثیرپذیری از فرهنگ مدرن و فرهنگ مخالف اقتدارگرایی و پذیرش نوآوریها، نتوانستیم عمیقاً خود را از سیطره آن سیستم فکری رها سازیم. دنباله‌روی فکری ما از جریان چین شناها قسماً می‌تواند این ناتوانی را توضیح دهد.

شاید می‌باشد، همچنان که در عمل به وقوع پیوست، مجموعه این سیستم اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ایدئولوژیکی (وفلسفی) از بن فروپاشد تا بلکه مغزها آزاد گردند و بر این اساس راههای نوآوری در تفکر و بینش سوسیالیستی و چپ هموار شوند، سوسیالیسمی که به ریشه‌های اصیل و اولیه خود رو می‌آورد، بازگشتی به خود می‌کند و با ارزشها رهایی طلبانه و انسانیش می‌شافی مجدد برقرار می‌نماید.

۳- درباره سیاست

هدگامی که واقعیتها الجباری می‌کنند

در دی ماه ۱۳۵۷، هدگامیکه پس از سالها دوری به ایران بازگشتم و با عده‌ای از رفقا اولین شماره خلق (ارگان سازمان) را

اکنون به نظر می‌رسد که آن سیاستی واقع‌بینانه‌تر و مفیدتر بود (البته احتمال موفقیتش بخشی دیگر است) که در جهت تضعیف نیروهای میانه و لیبرال جامعه و همسویی با حرکت رادیکالیسم اسلامی در بیرون راندن چریانهای میانه از صحنۀ سیاسی گام بزرگ نمی‌داشت.

معهذا ایرادهایی بزرگ به سیاستهای ما در یکی دو سال اول پس از انقلاب اسلامی وارد می‌باشد که نمی‌توان به سادگی از کنار آنها گذشت.

درک ما از مقوله 'استقلال' و مناسبات آن با دموکراسی و آزادی، درکی یک بعدی و یک‌جانبه بود. بر اساس این‌گونه درک بود که سیاستهای ما در دوره 'اول روی اهمیت حفظ و تحکیم استقلال کشور تمرکز یافته بودند. ما خطر خارجی و خطر چریانهای وابسته داخلی (چون جناحهایی از رژیم، حزب توده و غیره) را مهمتر و فوری‌تر از خطری که اعمال ضد دمکراتیک حاکمان برای سرنوشت انقلاب به بار می‌آورد، شخصی می‌دادیم. حاکمان، با وجود دست‌مندیهای داخلی‌شان، در مجموع از دید ما چریانی ملی و غیر وابسته ارزیابی می‌شدند و خمینی که در رأس آنان قرار داشت تا مدتی در طیف ملی جای می‌گرفت. این گونه ارزیابی‌ها با مبنای قرار دادن استقلال طلبی به مثابه مهمترین ملاک تعیین کننده، ما را در دو سال پس از بهمن ۱۳۵۷ به سمت اتخاذ آن سیاستها و موضع گیری‌هایی سوق داد که نسبت به اقدامهای ضد دمکراتیک و ضد آزادی رژیم بروخورد و واکنشی گذشت پذیر از خود شان دادیم. اگر همین حاکمان در صحنۀ روابط بین‌المللی

استبداد اسلامی می‌باشد. و این در حالیست که چپ ایران یا راهی زندانها و میدانهای تیر شده است و یا زیر ضربه‌های سهمگین دو رژیم ارتজاعی له گردیده و یا آنکه بازماندگانش چه در دوران حکومت آن رژیم و چه در دوران این یکی راهی تبعید شده‌اند.

اکنون که با فاصله زمانی به سیاستهای گذشته 'خودمان نگاه' می‌شود، نمی‌توانم منکر وجود هسته‌هایی درست در آنها شوم. ما در حزب رنجبران (که عمدتاً از وحدت دو سازمان خارج از کشور و یک گروه داخل از کشور به وجود آمد) معتقد بودیم که پس از سال‌ها حکومت وابسته به امپریالیسم، با سرنگونی رژیم شاه، راه برای حاکمیت ملی (غیر وابسته) در ایران هموار شده است. وظیفه فوری و بدون واسطه را تحکیم این استقلال البته با تأکید روی ضرورت عدالت اجتماعی و آزادیها، قرار داده بودیم. از دید ما این امر نیز تنها می‌توانست از طریق ایجاد یک جبهه وسیع سیاسی تحقق پذیر باشد. یعنی جبهه‌ای که نیروهای ملی و غیر وابسته را از سه چریان عمدۀ اجتماعی، ملیون، اسلام مبارز و سوسیالیست‌ها در بر می‌گرفت. ما شاید تنها گروه چپ بودیم که در آن شرایط بصرانی از دولت بازارگان و به طور کلی در تمام آن چند سال فعالیت در داخل کشور از چریان لیبرال در جامعه که به شدیدترین وجه مورد لعن و نفرین و حمله رادیکالیسم چپ و اسلامی قرار گرفته بود، دفاع کردیم. ما بر خلاف بخشی بزرگ از چریان رادیکال چپ وارد بازی تحریک‌آمیز برای ایجاد فشار به خاطر استقال 'انقلاب بهمن' به 'انقلاب اکتبر' ایران نشديم.

نشدنی از تمدن بشری و از ارزش‌های جهان‌شمول و در عین حال ارزش‌های سوسياليستی می‌باشد. بر اساس همین کوتاه نظری و کوتاه فکری بود که ما "اسلام مبارز" را از "اسلام" تفکیک کردیم و از اتحاد "اسلام مبارز" با ملی‌گرایی و سوسياليسم صحبت می‌کردیم. و این در شرایطی بود که اسلام مبارز در کشور حکومت می‌کرد و برای استقرار بی‌چون و چراً دیکتاتوری خود سخت به مبارزه پرداخته بود و مخالفین را یکی پس از دیگری از صحنۀ سیاسی و (حتى اجتماعی) خارج می‌کرد.

شاید بتوان سه عامل را علت اساسی این گونه سیاست‌های ما دانست. اولین و مهمترین فاکتور که در بالا نیز به آن اشاره شد، بدون شک این بود که در ذهن و دیدگاه ما مقولات پر اهمیت و حیاتی چون دمکراسی و آزادی جایگاه اصلی و اساسی نداشتند. اکنون با جرئت می‌توان اذعان کرد که دمکراسی و آزادی دو حلقة مفقوده در بینش سنتی-استالیستی (پس از انقلاب اکتبر) بوده‌اند. و طیفهای مختلف چپ حتی آناتی هم که کمتر از دیگران از این بینش تأثیر پذیرفته بودند، چون خود ما، از گزند آن در امان باقی نماندند. دومین عامل، شاخت نازل و یا بهتر است بگوییم عدم شناخت ما از پدیده و خطر اسلام بود، موردی که البته شامل خیلی‌ها می‌شد. حرکت اسلامی و بخصوص نوع اخیر آن (یعنی بنیادگرایی اسلام) در پی تجربه انقلاب ایران و رشد و توسعه جنبش‌های اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا بر روی ویرانه‌های فکری و عملی ناسیونالیسم ناصری، پان عربیسم، بعثیسم و "مارکسیسم عربی" به یک جریان

و یا در مناسباتشان با نیروهای داخل کشور به کوچکترین مماثلات دست می‌زندند (مثلاً کامی در جهت نزدیکی با شوروی و یا همسویی با حزب توده بر می‌داشتند) بلاعده در برابر شان می‌ایستادیم اما در همان حال عکس العملی محکم و شایسته در برابر گفته‌های انحصار طلبانه و اعمال و رفتار استبدادی خمینی و طرفداراش (که مدام دم از "نه شرقی، نه غربی" می‌زندند، شعاری که با فرمول "نه آمریکا و نه روسیه" ما در ذهن‌مان تقارن پیدا می‌کرد) از خود بروز نمی‌دادیم.

تأثیید جمهوری اسلامی بیان کورذهنی ما و بخشی از چپ نسبت به اسلام و پدیده "بنیادگرایی" بود که با انقلاب بهمن ایران شروع شد و سپس موج‌وار سراسر جهان اسلامی را فرا گرفت. این مسئله نشان داد که چپ ایران و به ویژه بخش خارج کشور آن از موقع، نقش و نفوذ تاریخی فرهنگ اسلامی-سنگی-استبدادی در جامعه غافل بوده است. ما دشمن را در خارج (کشورهای امپریالیستی یا سوسيال امپریالیستی...) و یا در میان نیروها و قشراهای ولایتی داخلی (بورژوازی کمپرادور، بورژوازی لیبرال به زعم بعضی چپها و یا حزب توده...) جستجو می‌کردیم، در حالیکه دشمن واقعی در داخل مرزها و در هیبت خمینی و مستبدان اسلامی حاکم متجلى بود. کسانی که با برافراشتن پرچم سبز مبارزه با شاه و امپریالیسم و بیگانگان، در حقیقت جهاد علیه ارزش‌های انسانی را در رأس برنامه‌های خود قرار داده بودند، ارزش‌هایی چون آزادی، جامعه‌عرفی و دمکراسی که نه ارزش‌های خاص غربی هستند و نه ویژه "شرق" بلکه بخشی جدا

"اصل خط مشی توده‌ای" (که در مواردی به "توده‌پرستی" و پذیرش وجود فرهنگی و حرکتها و اعمال عقب مانده توده منجر می‌شد) و اینکه "توده‌ها و تنها توده‌ها سازندگان واقعی تاریخ‌خند" مرعوب حرکت ملیونی توده‌هایی شدیم که در آن مقطع دچار توهمنی عظیم شده بودند. در نتیجه ما از خود در برابر برخی از روش‌هایی، که در دوره اول انقلاب از سوی توده فریب خورده و در تظاهرات به هیجان آمده تأیید می‌شند (مانند تحمیل حجاب و...)، عکس‌العملی قاطع و روشن نشان ندادیم. به این بهانه که توده‌ها طرفدار این سیاستها هستند و یا به این بهانه که باید به فرهنگ و آداب و رسوم توده‌ها احترام گذارد.... بدین شرطی ما در ملاقات مهمی که با تاریخ داشتیم (و نه تنها ما بلکه بسیاری از چیها و دمکراتها و...) و در زمانی که "خلاف جریان شنا کردن" مصدق عملی و واقعی می‌یافتد، هر چند با شیرویی بسیار اندک و در اقلیتی مطلق، از طرح صریح و آشکار حقیقت و ارزش‌های انسانی و آزادیخواهانه خودداری کردیم و بدین رو عملًا با همراه و همسو شدن با حاکمان و توده‌های دنباله‌رو آنان، نتوانستیم به همان توده‌هایی که سنگ حمایت و نمایندگی کردن آنان را به سینه می‌زدیم، خدمت کنیم. ما از چنین آزمونی سر بلند بیرون نیامدیم.

جهانی ارتقائی و ضد دمکراتیک (ظاهراً به عنوان آلتربناتیوی در برابر پوش فرهنگی و مادی غرب) تبدیل شده است. بنابراین نمی‌تواند تعجب آور باشد، اگر در ۱۴ سال پیش این پدیده تا درجه‌ای زیاد برای جهانیان شناخته شده نبود. اما در ایران ما با وضعی دیگر روبرو بودیم. اسلام طی چند صد سال در جامعه و فرهنگ مردم ما نفوذی عمیق و همه جانبی کرده بود. حداقل در دوران تاریخ معاصر ایران شیروهای اسلامی و آخوندها در چندین آزمون مهم ماهیت خود را به شمايش گذاشته بودند (در مشروطیت، در دوره مصدق و در ۱۵ خرداد). هربار ما شاهد موضع گیریها و عملکردهای ارتقائی و واپس‌گرایانه و ضد دمکراتیک حداقل از جانب جناحهایی از شیروهای اسلامی در زیر لوای مبارزه با نفوذ غرب بوده‌ایم. نقطه نظرهای ولایت فقیهی و حکومت اسلامی خمینی پیش از انقلاب منتشر شده بودند. با این وجود پس چگونه شد که در مقطع انقلاب (جز عده‌ای محدود که از آغاز پی به نیتهای پلید خمینی برده بودند) ما و بسیاری از شیروهای سیاسی و روشنفکران کشور با خوشبینی و حتی با تأیید به حرکت خمینی برخورد کردیم؟ علت اصلی آیا جز این بود که یک بار دیگر به قول لشی واقعیتها به "لجبازی" با شنوری‌ها و ذهنیات و الگوهای ما پرداختند؟ در حقیقت این شنوری‌ها و اشپی‌های ما بودند که سرسرخانه لجبازی میکردند و من خواستند به هر طریق واقعیت را در قالبهای ساختگی خود بگنجانند.

عامل سوم، دنباله‌روی از حرکت توده‌ای بود. ما به حکم پیروی از

۵- چیهای آزادیخواه و سوسياليسم استبدادی

- پدیدهای که ترمیمپذیر نبود.

نمیتوان در باره 'آینده چپ سفني راند و به آن سوسياليسم سابقاً موجود که از میان رفت، برخوردي (هر چند کوتاه که در حوصله' این نوشته بکنجد) نکرد. سوسياليسم واقعاً موجود، سوسياليسمی بود استبدادی، سیستمی که از درون ترمیم پذیر نبود.

البته کوششهاي اصلاح طلبانه (در اروپاي شرقی، اتحاد شوروی و ...) به عمل آمدند. اما هیچکدام به نتیجه نرسیدند. علت اصلی این ناکامی (بر خلاف سیستم سرمایه‌داری غربی که در آن امکان رفرم وجود دارد) را باید در آنجا دید که این نوع سوسياليسم در ماهیت خود وجود تضاد، گوتاگونی، چندگانگی و پلورالیسم را نمی‌پذیرفت و در صورت پیدایش، آنها را در نطفه خفه و یا از خود دفع می‌کرد. چنین سیستمی ممکن است تا مدت‌ها با تسلیم به زور و با استفاده از برخی شرایط مساعد تاریخی دوام آورد یا حتی رشد نماید، اما سرانجام و ناگزیر به انجماد و سکون و لاجرم به رکود می‌رسد. بسیاری از روشنفکران و شرق‌شناسان و حتی بعضی از معترضین خود این کشورها، حتی تا همین اواخر بر این اعتقاد بودند که سیستم شوروی جاودانی است و هرگونه تحول آن را ناممکن می‌دانستند.

آنچه سبب اضمحلال این سیستم شد، نه تحریکهای غرب و نه تغییر جهت صد و هشتاد درجه رهبرانی بود که تا دیروز مبتکر و

مدافع بی چون و چرای آن بودند. البته این عوامل در تسریع فروپاشی بی‌تأثیر نبودند. اما علت اصلی و درجه اول را باید در بحران ماهوی و درمان شاپذیر خود سیستم جستجو کرد. سیستمی که دیگر کارایی خود را از هر لحظه و در تمامی زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی از دست داده بود. ریشه را باید در ستونهای بنیادی سیستم سوسياليسم استبدادی جست که عبارتند از: اقتصاد متمرکز و بوروکراتیک دولتش، سیستم تک حزبی سیاسی، سلطه ایدئولوژیکی، روش‌های پلیسی و سرکوبگرانه، و به تبع این عوامل رشد بیسابقه فساد دولتش و حزبی، از میان رفتن هر گونه انگیزه برای رشد و ترقی و کار تولیدی و نوآوری فکری و فرهنگی، از هم پاشیدگی همپستگیهای اجتماعی و بی‌اعتمادی مردم به حاکمان و غیره. نبود آزادی و دموکراسی و حاکمیت بلا منازع قشر ممتاز حزبی و دستگاه دولتش سرانجام پس از ۷۰ سال، جامعه را به آنچنان بحران و بنبستی کشانید که جز از طریق دگرگونی ریشه‌ای هیچ راهی برای ایجاد یک جامعه 'متعارف و عادی' باقی نمانده بود. این سیستم غیر عقلانی و غیر عادی ترمیم‌پذیر نبود و منبایست تمامیت‌ش به مثاله' یک مجموعه' بهم پیوسته' اقتصادی، سیاسی و فلسفی زیر سوال می‌رفت.

اما به نظر می‌رسد که نمونه' چنین هم یک استثنای نباشد. رهبران پراکننده‌ی این کشور به ویژه پس از مرگ مائو، کوشش می‌کنند روبنای سیاسی-ایدئولوژیکی سوسياليسم استبدادی را با اقتصاد آزاد سرمایه‌داری تلفیق دهند. آنان حاضرند تمام عوامل

رهایی‌بخش سوسيالیستی وارد آورده است. افکار عمومی جهان، طی ۷۰ سال گذشته و علی‌الخصوص پس از جنگ جهانی دوم، از سوسيالیسم آن چیزی را مشاهده کرد که در عمل در بلوک شرق اعمال می‌شد. یعنی دیکتاتوری، نفوذ حقوق اولیه، انسانی، عقب ماندگی اقتصادی، سیاست طلبی جهانی و... به جرأت می‌توان گفت که آن دسته از چیزهای سوسيالیست یا کمونیست که می‌کوشیدند حساب سوسيالیسم را از اعمال سوسيالیسم واقعاً موجود جدا نمایند، در برابر سد ناباوری و بی‌اعتمادی بسیار تیره و مند توده‌های مردم خود را خلع سلاح می‌یافتد. و اکنون که از سوی مبلغان سرمایه‌داری و لیبرالیسم تبلیغاتی وسیع در باره، پایان انتوپی سوسيالیستی (و حتی پایان تاریخ؟!) صورت می‌پذیرد، افکار و عقاید چیز بیش از گذشته در موقعیتی نامساعد و دشوار قرار دارند. باید بپذیریم که امروز کمتر جوانی جلب افکار سوسيالیستی می‌شود. برای خروج از این بزرخ و احیای مجدد افکار سوسيالیستی و هموار نمودن راه عروج سوسيالیسم یا کمونیسم اصلاح شده و نو و از بنیان تحول یافته، احتیاج به زمان و پشتکار و تلاشی خستگی ناپذیر است. با وجود همه این دشواریها و نامساعد بودن شرایط کنوش، فرو پاشی اردوگاه شرق ره‌آورده بزرگ برای چنین چیز به شمار می‌آید^۱. شکست سوسيالسم واقعاً موجود سبب می‌شود که زمینه ا- جالب است که ظاهراً اضمحلال بلوک شرق بیش از آن که چیزها را غمگین کرده باشد، برخی از روشنکران و قلمزنان وطنی را ناراحت و افسرده کرده است. اینان از بین رفتن اتحاد شوروی -

سرمایه‌داری حتی خشن‌ترین چنبه‌های استثمارگرانه آن و حتی شیوه‌های انباشت اولیه سرمایه‌داری قرن‌های ۱۷ و ۱۸ اروپا را در چین به کار اندازند اما به آزادیهای سیاسی و سندیکایی رایج در جامعه‌های غربی، که جزو دستاوردهای چنبه‌های کارگری است، تن ندهند. به معنای آنان سرمایه‌داری را منهای آزادیهایش می‌خواهند. سرکوب فجیع تظاهرات عظیم مردم در میدان تین آنمن در سال ۱۹۸۹ نشان داد، رژیمی که با شانک و توب به پیشواز مردم و خصوصاً جوانانش می‌رود آینده‌ای نخواهد داشت. پرگماتیسم خاص چینی نیز نمی‌تواند سوسيالیسم استبدادی را از سریوشت محروم و فناپذیر رهایی بخشد.

- هر مزار اردوگاه شرق باید گریست

هواداران آزادی و آن چیزهایی که از چپ سنتی بریده‌اند، از مرگ اردوگاه سوسيالیسم واقعاً موجود افسوس نمی‌خورند، بلکه خوشحال نیز می‌باشند. آنان به همان اندازه خوشحالند که توده‌های مردم این جامعه‌ها از ورق خوردن برگی سیاه از تاریخ زندگی‌شان مسرور می‌باشند.

آنچه که در کشورهای سوسيالیسم واقعاً موجود به نام سوسيالیسم ساخته شد، به رغم فدایکاری میلیونها نفر که به آرزوها و امیال عدالتخواهانه خود به دفاع از سیستمی پرداختند که به سوسيالیستی بودن آن پاورداشتند، ضربه‌ای سهمگین و تا مدت‌ها جبران ناپذیر به افکار چپ و آرمانهای انسانی و

- امریکا بر سر تقسیم جهان شرایطی مناسب برای دسته‌ای از رژیم‌های ارتقائی و استبدادی جهان سوم (رژیم‌های عربی، رژیم اسلامی ایران و...) به وجود می‌آورد. این رژیم‌ها با استفاده از رقابت میان دو بلوک شرایط بقا، تحکیم و تشبیت خود را فراهم می‌کردند. اگر از این زاویه هم نگاه کنیم، من بینیم که پایان بلوکبندیهای سابق ضربه‌ای محکم بر این کونه از رژیم‌ها وارد خواهد آورد، رژیم‌هایی که تحت پوششهای "ضد امپریالیستی" و "سوسیالیستی" در کشورهای خود عملکردی به غایت استبدادی و ارتقائی داشته و دارند.

بدون شک وجود یک ابرقدرت و جهان تک ابرقدرشی (در هیبت آمریکا) به هیچ رو پذیرفتنی نیست (آیا با رشد اروپا و ژاپن عمر این ابرقدرت نیز رو به پایان نیست؟). اما جهان دو ابرقدرتی نیز به مراتب بدتر بود و با هیچ‌گونه توجیهی شمی‌تواند مورد تأیید قرار گیرد. به طور کلی باید با اصل وجود ابرقدرت در جهان و سیاستها و دیپلماسی‌های ناشی از آن در هر شکل و صورتی مخالفت کرد و از اصل برابری کشورها و ملتها چه کوچک و چه بزرگ پشتیبانی کرد.

و اما در باره "هجوم فرهنگی غرب" که کویا بلوک شرق می‌توانست در برابر آن سپری باشد و حالا که نیست و ما "تنها" مانده‌ایم، فرهنگ و هویتمان در معرض خطرند. اگر منظور از فرهنگ غربی، حکومت قانون، آزادیهای فردی و انسانی، دمکراسی، پلورالیسم فکری و سیاسی، جامعه مدنی و لاثیسیته و نوگرایی است، که چه باک! بگذار این هجوم آزادیبخش صورت گیرد. این فرهنگ غرب نیست که بر ما هجوم می‌آورد، اگر چه در غرب به پشتونه قرنها اندیشه و مبارزه‌های اجتماعی حاصل شده است، بلکه فرهنگی است متعلق به تمامی انسانهای کره زمین و به تمامی جهان بشری، که ایرانیان نیز بخشی از آن می‌باشند.

ما هدگامی می‌توانیم از فرهنگ و هویت ملی خود دفاع کنیم که این فرهنگ و هویت را در تقابل و دشمنی با فرهنگ و هویت سایر ملتها و مردم جهان قرار ندهیم. با دیوار کشیدن به دور -

برای تغییر و تحول افکار چپی و سوسیالیستی به مراتب بیشتر و بهتر از گذشته فراهم شود. اکنون شرایط برای انقلاب در ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریه‌های دگماتیک و جزئی و متعلق به یک دوران تاریخی سپری شده، بیش از هر زمان دیگر آماده شده‌اند. موانع از سر راه ایجاد حرکتها ایس جدید بر مبنای ایده‌ها و طرحها و برنامه‌هایی غیر دگماتیست، غیر سکتاریست و منطبق با شرایط جدید برداشته شده‌اند.

با از بین رفتن بلوکبندیهای جهانی ایدئولوژیک، چپها و به ویژه چپهای ایران، دیگر آزادند و می‌توانند با اشکا به افکار رهایی یافته، خود از چنبره دگمهای ارجاعهای ایدئولوژیک وابسته به قطببندیهای جهانی شرایط تبادل نظر و بحث و گفتگو میان خود را خارج از تعصبهای گذشته به وجود آورند و از این طریق و در جوی مناسب که ایجاد شده، برای همکاریهای عملی و نزدیکی و حتی اتحاد در راستای ایجاد یک سازمان بزرگ و فراگیر چپ، تلاش کنند. چه با از میان رفتن قطببندیهای جهانی، موانع اصلی بر سر این راه و عامل جداییها و فرقه‌گراییها بی حاصل و نیرو هر زده نیز از بین می‌روند.

- را مصیبتی بزرگ و اندmod می‌کند که از یکسو آمریکا را به تنها ابرقدرت جهان (بدون رقیب) تبدیل کرده است و از سوی دیگر سبب بی پشتیبانی و تنها ای مردم جهان سوم در برابر "پورش فرهنگی غرب" شده است.

واقعیت اینست که اتحاد شوروی، به عنوان یک ابرقدرت سیاست‌طلب جهانی، پشتیبانی حقیقی و قابل اطمینان برای کشورها و مردم جهان نبود. مقابله هژمونی طلبانه شوروی با

←

۶- با هم چپی از نوع دیگر بنا کنیم!

- طریق‌های برای درس آموزی از گذشت

امروزه یکی از موردهای بسیار اعتمادی نسبت به فعالان سابق چپ اینست که به گذشته خود برخورد نکرده‌اند و یا اکثر انتقادی شده، عمیق و همه‌جانبه نبوده است. خلاصه نسبت به این که آنان تا چه اندازه از افکار و شیوه‌های خویش پریده‌اند، شاروختی حاکم است. در و یا حتی نسبت به این پریدگی شک و تردید موجود است. در نتیجه این تصور پیش می‌آید که تازماش که چپها با انحرافهای سابق خود مرزبندی‌یی روش نکرده‌اند، نمی‌توانند نیز در سطح جنبش و در بین مردم اعتباری کسب کنند. این ایراد تا اندازه‌ای درست و بیانگر بحراشی است که چپ در آن قرار گرفته است، اما این ایراد راه بروون رفت از این بحران را به صورتی ناقص (انتقاد به گذشته خود) نشان می‌دهد.

نقد گذشته اگر صرفاً در حیطه عقیدتی و جدا از پراتیک برای ایجاد شکل‌های نو صورت گیرد، در بهترین حالت به مشابه کاری نظری در چارچوب تأثیفهای تاریخی، یا خاطره‌های سیاسی و احیاناً افشاگری سیاسی باقی خواهد ماند. البته این کوششها در

- فرهنگ و هویت خود، ضربه پذیری آن را بیشتر نکنیم. بر عکس باید به پیشواز سایر فرهنگهای بشری شتافت. به آمیزش فرهنگها و آموزش از جنبه‌های مشبت آنها پرداخت. همبستگی و دوستی بین ملت‌های گوناگون را از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب دامن زد.

جای خود و در مقام رشد آموزش سیاسی برای نسل‌های آینده و ایجاد تداوم در تفکر سیاسی و انتقال آن از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر، بسیار ارزشمند است. اما چیزها به مشابه عنصرهای سیاسی جامعه و به طور کلی فعالان سیاسی به مشابه بخشی از جامعه سیاسی یک کشور نمی‌توانند مرحله‌ای خاص برای نقد گذشته قایل شوند. تفاوت میان یک روشنگر، یک روزنامه‌نگار و یا محقق و یا متغیر مسائل سیاسی با فعالان و عنصرهایی که می‌خواهند در حیطه سیاست، که یکی از رکن‌های حیات جامعه است، عمل کنند، در همین جاست. کار نقد و درس آموزی از اشتباه‌ها و انحرافهای گذشته برای یک عنصر سیاسی روندی است که از روند پراشیک سیاسی جدانای‌ذیر است. تجربه نشان داده است که مسئله‌ای صدها بار مورد انتقاد قرار گرفته ولی در حرکت بعدی مجدد تکرار شده است (آیا 'انتقاد و انتقاد از خود' تکیه کلام چپ گذشته نبود؟). به نظر من تنها در جریان حرکت عملی برای ایجاد چپی از نوع دیگر می‌توان با بقایای ساختارهای فکری و سبک کاری گذشته، که بدون شک از بین شرفته‌اند، مقابله کرد و آنها را از خاکریزی به خاکریز دیگر و از لانه‌ای به لانه دیگر عقب راند. نباید فراموش کرد که پروسه انتقاد و نفی انحرافهای گذشته و ساختمان جدید بر پایه ارزشها و سبک کارهای جدید نیازمند زمان است (تا حدودی زیاد نیز محصول رشد و ارتقا فرهنگ جامعه ایست که همه ما از آن تأثیر می‌گیریم). بنابراین نوآوریها نه در بیان بلکه در عمل و طی زمان و به تدریج کژرویها را پس می‌زنند و به جای آنها

به علت شرایط خاص کنونی، می‌توانند در خارج از کشور آغاز شود، ادامه و شکل‌گیری قطعی آن تنها در داخل و در بطن جامعه ایران قابل تصور است.

چپی که برای ایجاد آن کوشش می‌شود، چپی است که عمیقاً متحول شده و با الگوی سابق چه در زمینه اندیشه و چه در رفتار و عملکرد و منش سیاسی متفاوت است. در یک کلام برای ساختن چپ دیگر، تفکر و عملکردی دیگر لازم است. در این راه ارایه طرحها، پروژه‌ها و برنامه نخستین گامها می‌باشند. چپ باید در عمل سیاسی خود نشان دهد و از این طریق ثابت کند که از چپ سنتی بریده است و آنچه می‌گوید و انجام می‌دهد باید تبلوری از این تحول و دگرگوئیش باشد.

به نظر من زمینه‌های زیر، پاره‌ای از عاملهایی می‌باشند که چپ دیگر را از چپ سنتی متمایز می‌کند و در عین حال هویت و ارزش‌های آن را مشخص می‌کند.

الف- مسئلله قدرت سیاسی

انقلاب سیاسی و تصرف قدرت اصل بنیادی تفکر چپ سنتی در یک قرن اخیر بود. این اصل در گذشته در ساختار فکری ماکانوئی را تشکیل می‌داد که منشا تمام نظریه‌ها و برنامه‌ها و عملکردها بود. کلید حل تمام معضله‌ای جامعه و نقطه آغاز تغییر و تحول و دگرگوئیهای اجتماعی تسخیر قدرت سیاسی داشته‌است. قدرتی به اصطلاح "پرولتری" و نو که می‌بایست جانشین قدرت قبلی می‌گردید و مردم را به سوی رهایی کامل و نهایی هدایت

می‌نمی‌شیند. برای نموده پدیده^۱ مرکزیت دمکراتیک در سازمانهای چپ سابق را در نظر بگیریم. ما می‌توانیم به سیستم‌های تشکیلاتی چپ در گذشته بهترین انتقادها و افشاگریها را بکنیم، اما اگر در عمل نتوانیم تشکل چپ جدید به وجود آوریم که مبنای بر مناسبات واقعاً دمکراتیک و شفاف داشته و دارای سبک کاری باشد، متفاوت از آنچه که در مناسبات مرکزیت دموکراتیک بوده است. اگر بنابراین موفق نشویم تشکیلاتی سازمان دهیم که با سنتهای غلط گذشته قطع رابطه کرده باشد، همه، آن انتقادها و افشاگریها جز حرف نخواهد بود و حتی می‌توانند به این معنا باشند، که راه و روشی دیگر در برآبر سیستم تشکیلاتی گذشته وجود ندارد، پس باید دست از کار تشکیلاتی شست. سرانجام چگونه می‌توانیم ثابت کنیم که از چپ سنتی و اسلوب غلط گذشته بریده‌ایم؟ آیا جز از این طریق که نمونه‌ای دیگر عرضه کنیم، نمونه‌ای که از لحاظ شکل، شیوه‌های درونی کار، رفتار و منش دمکراتیک در سطح جامعه و در مناسباتش با سایر شیروها با آنچه که به صورت منفی در تصور عمومی نقش بسته است، متفاوت باشد؟

-تفکری دیگر، عملکردی دیگر (نظرهایی پیشنهادی)

بر هزار چپ سنتی باید چپی دیگر ساخت، یک چپ دمکرات و فراگیر. کوششها برای ایجاد این چپ، نلاشهایی دراز مدت خواهند بود، که از پروسه نفی چپ سنتی و تفکری که بر آن حاکم بوده و هست می‌گذرند. اما اگر زمینه‌سازی برای چنین حرکتی

سیاسی قرار ندارد. از این پس رسیدن به قدرت حال چه از طریق انقلاب یا شکلهاشی دیگر، تنها یکی از دهها مسئلهٔ فکری و نظری چپها را تشکیل می‌دهد و دیگر تنها و عمده‌ترین مشغلهٔ فکری آنان نخواهد بود. خلاصه اینکه از فاکتور اجتماعی اعادهٔ حیثیت می‌شود و عامل سیاسی (به مفهوم قدرت، دولت و نهادهای آن) در بینش فکری جدید جایگاه انحصاری و افسانه‌ای خود را از دست می‌دهد. ما در اینجا به یکی از بنیادهای فکری مارکس بازگشت می‌کنیم، تفکری که بر روی اهمیت حرکتها و انقلابهای اجتماعی تأکید می‌ورزید (حداقل در بخشی از نوشته‌های مارکس) و برای آن ارزش و جایگاهی بالاتر از انقلابهای سیاسی قابل بود. باید این اندیشه را که در دیدگاه چپ سنتی به فراموشی سپرده شده بود، مجددًا زنده کرد.

ب- درک از فعالیت سیاسی و تشکیلات

اکنون که عنصر روابط اجتماعی (مناسباتی که مردم در زندگی روزمره و در محیط کار بین خود برقرار می‌کنند) به عنصر مرکزی اندیشه و عملکرد ما تبدیل شده است، چگونه می‌توانیم این بینش نو را با الزامهای ویژهٔ فعالیت سیاسی و تشکیلاتی (که شامل فعالیت حزبی و دعوت از مردم برای پشتیبانی از حزب و فعالیت در درون صفوں آن و سرانجام طرح آلتراستراتیو حکومتی و ... می‌گردد) سازگار کنیم؟ ما از سویی خواهان آنیم که مردم خود امور هستی خویش را آگاهانه در دست بگیرند، از این رو وظیفهٔ اصلی خود می‌دانیم که آنان رادر این راه و برای رسیدن به این

می‌کرد. این تفکر امروزه زیر سوال برده می‌شود، استبداد و دیکتاتوری در ایران شرایطی را به وجود می‌آورند که همهٔ چیز تحت الشاعم سیاست و مشخصاً مسئلهٔ قدرت سیاسی قرار می‌گیرد. بدون شک قدرت استبدادی کنونی عامل بازدارندهٔ اصلی در رابطه با هرگونه امکان تغییر و تحول اجتماعی است و باید از سر راه برداشته شود. اما اگر از دید تاریخی به مسئلهٔ نگاه بیندازیم، متوجه می‌شویم که آنچه در رشد و تکامل جامعه‌های بشری تعیین کننده بوده است، آنچه که جریان اصیل و عمیق را تشکیل می‌دهد، حکومتها و قدرتها نبوده‌اند، بلکه تغییرها و تحولهایی بوده‌اند که مردم در مناسبات اجتماعی میان خود، در محیط کار، تولید، زندگی، محله، اداره، مدرسه و دانشگاه، در خانواده و در زمینهٔ فرهنگی و مدنیت شهری وندی در طی زمان و به تدریج به وجود آورده‌اند. در حقیقت این گونه تغییرها و شکل‌های نوی مناسبات بین انسانها هستند که ریشه‌دار و بادوام باقی خواهند ماند. مسئلهٔ انقلاب سیاسی یا دیگرگونی در حوزهٔ قدرت سیاسی در مقطعهایی از تاریخ تحولهای اجتماعی مطرح می‌شوند و به سهم خود می‌توانند نقشی معین در سرعت دادن به سیر اوضاع بازی کنند، و یا بر عکس به سدی در برابر تغییر و تحول تبدیل شوند. اما نقش تعیین کننده را همچنان تغییرها و تحولهای اجتماعی در بطن جامعه ایفا می‌کنند. تصرف قدرت سیاسی نقطه‌ای از این روند را تشکیل می‌دهد، شه آغاز آن است و شه پایان آن.

در مرکز اندیشهٔ کنونی، برخلاف گذشته، مقولهٔ تصرف قدرت

قشرها و طبقه‌های زیر ستم و زحمتکش که چپ خواهان دفاع از منافع و خواسته‌هایشان است، نخواهد بود. دوم اینکه در شرایط کشوری مانند ایران که فعالیت حزبی به دلیل سابقهٔ طولانی استبداد بسیار ضعیف است، تقویت جنبش سیاسی و حزبی و بخصوص در تنوع و چندگانگیش از چپ تراست، ابزاری است که می‌تواند راه را بر پوپولیسم و افتادن مردم به دنبال عوام فریبان و رهبران کاریسماتیک مسدود کند.

در بینش تو، تشکیلات نقش قیمومیت و پیامبرگونهٔ خود را در رهبری و هدایت مردم و جامعه به سوی رستگاری از دست می‌دهد و یکی از ابزار دمکراسی است و تنهای ابزار آن نیست. وظیفهٔ عمدۀ تشکیلات اینست که به مردم و بخصوص زحمتکشان کمک کند تا خود امور خویش را بیش از پیش و مستقلًا در دست گیرند. تشکیلات چیز دمکراتیک نه تنهای در برابر سایر تشکلها، سندیکاهای سازمانها و ارگانهای مستقل خود جوش، خود مختار، سیاسی یا صنفی قرار نمی‌کیرد، بلکه مکمل و مشوق صادق آنها خواهد بود. در اینجا این نظریهٔ مارکس که رهایی زحمتکشان به دست خود آشان میسر است و کمونیستها فرقه‌ای خاص را تشکیل نمی‌دهند بلکه مدافعان منافع عمومی جنبش کارگریند، دوباره احیا می‌شود، نظریه‌ای که از گفتار و عملکرد چپ سنتی رخت بر بسته بود و به جای آن تصوری سازمان پیشاپندگ و حزب آهنهای مطرح می‌شد که رسالت آزاد کردن زحمتکشان و هدایت قیم‌گونهٔ آنان را به عهده داشت. در اندیشهٔ تو تشکیلات پدیده‌ای خارج از جامعه نیست، آینه‌ای است از جامعه و از آنچه که ما برای کشور

مقصود بیاری رسانیم و این وظیفه را جزو ارزش‌های اعتقادی خود می‌شاریم. اما از سوی دیگر چگونه می‌توانیم حوزهٔ فعالیت سیاسی و حزبی و آلتربناتیوی را که در ضمن یکی از رکن‌های حیات دمکراتیک جامعه می‌باشد، رها کرده و آن را انحصاراً در اختیار نیروهای راست و میانه، جریان‌های اسلامی، سلطنت طلب، ملیون و دموکرات‌های میانه رو قرار دهیم؟

چیز دیگر، در عین حال چیزی است سیاست. این چپ نمی‌تواند با همان منطقی حرکت و عمل کند که یک روشنگر، محقق و یا توبیخ‌ده حرفکت می‌کند. اینکه کار اصلی امروز باید برای مثال در زمینهٔ فرهنگی باشد تا جامعه به یک نوع رنسانس فرهنگی و نوگرایی فکری برسد، یا اینکه کار اصلی برای نمونه باید در اندیشهٔ دمکراسی و آزادی در جامعه باشد و پیشنهادهایی دیگر از این نوع، این گونه کارها و وظیفه‌ها نه تنها لازم و مفید می‌باشند، بلکه باید با قاطعیت گفت که بدون آنها هیچ تغییر و تحول اساسی و بنیادی در جامعهٔ ایران ممکن نخواهد بود. در قسمت اول به این نکته اشاره کردیم. اما چپ سیاسی به دو دلیل نمی‌تواند از فعالیت سیاسی و حزبی با هویت چپ چشم بپوشد. اولاً، همانطور که گفته شد، به این دلیل که مبارزه‌های حزبی یکی از زمینه‌های حیات دمکراتیک و تاثیرگذاری روی روند تحولهای اجتماعی در این مقطع تاریخی است و خالی کردن این عرصهٔ فعالیت، که به وسیلهٔ حزبها و نیروهای غیر چپ (فعلاً در خارج از کشور) اشغال شده است، به نفع کل جامعه و بخصوص

سیاسی و پاره‌ای ارزش‌های آرمانتی متعدد کند، بلکه ایجاد یک سازمان بزرگ توده‌ای است. تفکر نو نمی‌خواهد در کنار سایر گروه‌های مینیاتوری کنونی چپ، یک سکت مینیاتوری دیگر به نام چپ نو ایجاد کند، حتی اگر این سکت جدید از اتحاد چند سکت کوچک دیگر به وجود آمده باشد.

الگوی تشکیلات جدید نمی‌تواند سازمان انقلابیان حرفه‌ای و بریده از جامعه باشد. غالب شکل‌های سازماندهی نوع گذشته و مشخصاً نمونهٔ نبینی در اینجا فاقد کارآیی هستند. اعضا تشکیلات چپ غیر سنتی دارای سرشتی ویژه نیستند بلکه مانند همهٔ شهروندان از موقعیت حرفه‌ای و اجتماعی برخوردارند. از کارگر پیچ بزرگ‌تر کارگر صنعتی، از کشاورز تا شاگرد بقال، از کارمند زن اداره تا مهندس یک شرکت ساختمانی، از پزشک تا استاد و دانشجو، از زن خانه‌دار تا جوان بیکار... اینان اعضا و هواداران آن تشکیلات چپ خواهند بود که می‌خواهد با هردوپای خود روی زمین واقعی جامعهٔ ایران کامی به جلو ببردارد. البته تشکیلات به تعدادی معین کادر حرفه‌ای نیاز خواهد داشت ولی تودهٔ وسیع اعضا و فعالان آن را باید کسانی تشکیل دهند که در جامعهٔ مدین مانند همهٔ اعضا جامعه به کار و اشتغال می‌پردازند. انسانهایی که شهلا تفاوت‌شان با دیگران اینست که بخشی از وقت و نیروی خود را در محیط‌کار و زندگی‌شان صرف فعالیت و انجام وظایف سیاسی، حزبی، سندیکایی و اجتماعی می‌کنند. ایجاد تشکیلاتی چنین، البته در شرایط خارج از کشور یا در شرایط دیکتاتوری حاکم کنونی در ایران از عقل و تصور به دور است.

خود خواهانیم. نمی‌توانیم طرفدار دمکراسی باشیم و در درون سازمان به هر بجهه‌ای دمکراسی را رعایت نکنیم. نمی‌توانیم طرفدار آزادی انتخابات در جامعه باشیم و در داخل سازمان شیوه‌های شناخته شدهٔ مرکزیت دمکراتیک را به کار ببریم، نمی‌توانیم طرفدار پلورالیسم فکری و سیاسی و آزادی نشر افکار در جامعه باشیم و در داخل سازمان اجازه فعالیت به گرایش‌های نظری و فکری مختلف را ندهیم و جلوی آزادی بیان اعصار اچه در داخل و چه در خارج از سازمان بگیریم. نمی‌توانیم طرفدار دادن اختیار و قدرت به توده‌ها در خارج از سازمان باشیم ولی در داخل سازمان خود کیش شخصیت و رهبری را حاکم کنیم.

چپ جدید سازمانی یکپارچه و یکدست نیست، بلکه در خود چندگانگی را می‌پذیرد و می‌کوشد این چندگانگی را حول هدفهای عام سیاسی و ارزش‌های آرمانتیش در درون خود سازمان دهد. همزیستی بین نظرها و سلیقه‌های مختلف و تنظیم اخلافها و مبارزه‌های درویش به جای طرد و دفع و انشعاب، عاملی در جهت شکوفایی سازمانی خواهد بود. چپها نباید خواهان وحدتی دست نیافتنی باشند، بلکه باید بکوشند در چارچوب تشکیلاتی واحد، با حفظ اخلافها، مبارزهٔ سیاسی مشترکی را به پیش ببرند.

سازمان چپ غیر سنتی سازمانی فراکیر و غیر سکتاریستی و به روی جامعه و ایده‌های نو و نسل جوان باز خواهد بود. هدف تنها رسیدن به تشکیلاتی نیست که رویده‌ای مختلف کنونی چپ ایران را حتی المقدور در بخش وسیع آن و بر گرد یک برنامهٔ

بسیار سخن برانیم. اصولاً بخشی بزرگ از کار شناخت واقعیتها، کار سیاسیون نیست. این کار مردمی است که مستقیماً با واقعیتها درگیر می‌باشند، کار سندیکاهای اتحادیه‌ها، کار اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، پژوهشگران، محققان، اندیشمندان و متخصصان وغیره است. سیاسیون می‌توانند و باید از نتیجه کار آنان استفاده کنند. در گذشته چپ‌ها برای خود رسالتی بزرگ قایل بودند. آنان در بارهٔ اقتصاد، فرهنگ، هنر، ادبیات، سیاست وغیره نظریه پردازی می‌کردند و معتقد بودند که چون به ماتریالیسم دیالکتیک مسلح می‌باشند، صاحب حقیقت مطلقند. آنان صرفاً به اتکا دانش محدود خود در بارهٔ همه چیز از رفرم ارضی در دهات ایران ترا راه انقلاب در کوhestانهای سیراماestra را ارضی در دهات ایران ترا راه انقلاب در کوhestانهای سیراماestra (Sierra Maestra) در آمریکای لاتین اظهار فضل می‌کردند. در شکر نو، به قول لئین واقعیتها ما را بور می‌کشند. بخشی مهم از چیزهایی که درست می‌پنداشیم، فردا وقتی به آزمایش گذاشته می‌شوند، غلط از آب در خواهند آمد. ما با انسانها و

— (پیش از انقلاب اکتبر) و به خصوص تلاش‌های محدود و متضاد مائویته دون در دورهٔ اول انقلاب فرهنگی در جهت توجه به هدف واقعی سوسیالیسم، یعنی تغییر در روابط بین انسانها، ما را چندان در راه کشف کمونیسم به مثابه مناسبات جدید آزاد شده از خود بیکاشگیها و مبتنی بر همبستگیها و مشارکت مردم و استفاده جمعی از امکانهای مادی به جلو نمی‌برد. اساساً از درون مبارزهٔ اجتماعی انسانها برای تغییر وضع موجود و مناسبات کنونی سرمایه‌داری است که نطفه‌های روابط جدید و شکل‌های نوی پس از سرمایه‌داری شکل خواهند گرفت، و نه از مغز کمونیستها.

آنچه در اینجا طرح می‌شود آن شیوه‌ها و اصلهایی است، که تشکیلات چپ در ایران و در شرایط پسادیکتاتوری باید بر اساس آنها ساخته شده و عمل نماید.

ج- مسئلهٔ شناخت

چپ صاحب حقیقت مطلق نیست. شناخت و معرفت ما از محیط اطرافمان به دلیل عوامل گوناگون تاریخی، اجتماعی و محدودیتهای عینی و بیولوژیکی و... نسبی و ناقص است. به قول مارکس ما نمی‌توانیم در مورد چیزهایی که هنوز به وجود نیامده‌اند، شناخت داشته باشیم. ما در بارهٔ سوسیالیسم چندان چیزی نمی‌توانیم بگوییم، البته اگر آن تجربهٔ شکست خورده را سوسیالیسم ننامیم^۱. در مورد شرایط فعلی نیز باید با تواضع

۱- ما در بارهٔ آنچه که سوسیالیسم نیست، بسیار می‌دانیم، ولی در مورد آنچه که سوسیالیسم است اطلاعاتی بسیار کم داریم. از دید مارکس کمونیسم مناسبات شو می‌باشد که از نظر مناسبات کهن و موجود سرمایه‌داری غرور می‌کند. در کشورهایی که راه به اصطلاح سوسیالیسم را در پیش گرفتند تنها چیزی که در اساس تغییر کرد دیسکور ایدئولوژیکی و جانشینی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری با مالکیت بوروکراتیک دولتشی و بورژوازی حزبی بود. در این کشورها مناسبات اجتماعی را تغییر ندادند. این مناسبات در محیط کار و جامعه همان خصلتهای پیشین (سرمایه‌داری یا فئودالی) خود را حفظ کردند. یعنی جدایی تولیدکنندگان و کارکنان از شرایط تولید خود، جدایی آنان از مرکزهای تصمیم‌گیری و مناسبات مبتنی بر اقتدارگرایی و اوتوریتاریسم همچنان به حیات خود ادامه دادند. کوششهای ابتدایی در جهت یک نوع سوسیالیسم مشارکتی از طریق شوراهای

ارزشها برای پیوند این عکسها و منوگرافیها و ایجاد ملاحت بین آنها در راستای ایده‌آلها و اتوپی‌هایی که در غیاب آنها انگیزه‌ای برای حیات انسان خواهد ماند، باقی است. اما این فلسفه و ارزشها را نباید به یک سیستم بسته و متحول شاپذیر و به مانعی در راه شکوفایی و رشد اندیشه انسان تبدیل کرد. از این رو ملاک تزدیکیهای نظری بین چریانهای مختلف چپ ایران، ایدئولوژی خواهد بود. تنها ملاک آن اشحاد و توافق سیاسی بر روی خطوط عام کار سیاسی و آن دسته از ارزشهایی است که عنصرهای اصلی هویت چپ را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر وحدت ما بر اساس آنچه که می‌دانیم، بر اساس آنچه که امکان پذیر است (در مقطع کنونی) و سرانجام بر مبنای ارزش‌های آرمادی چپ خواهد بود، ارزش‌هایی که به کمک آنها می‌کوشیم سقف و محدودیتهای واقعیت‌های کنونی را، آنهم نه به صورت ولنتاریستی، بشکافیم.

د- حرکت از آنچه امکان پذیر است و نفی ولنتاریسم ولنتاریسم یکی از ویژگیهای اصلی تفکر چپ سنتی بود. طرحها و برنامه‌های پیشنهادی از شرایط و امکانهای واقعی جامعه برتری خاست. اکنون تجربه تاریخی روش کرده است که تنوری سوزاندن مرحله‌ها و بی توجهی به عامل ظرفیت‌های مادی و معنوی جامعه در تدوین پروژه‌های سیاسی و اجتماعی، نه تنها پیشرفتی به وجود نمی‌آورد و مرحله‌ای رانمی سوزاند، بلکه حتی می‌تواند جامعه را به مرحله‌ای عقبتر پس راند. در نتیجه ما

جامعه انسانی روبرو هستیم، با پدیده‌هایی پیچیده و متحول. سیستم فکری ما باید از این پس بپذیرد که واقعیت‌ها پیچده و غامضند (به خصوص واقعیت‌های اجتماعی) و به خاطر همین پیچیدگی پدیده‌های اجتماعی است که به قول برضی فیلسوفان جدید، بهتر است بیشتر از آنکه به دنبال یافتن راه حلها و پاسخهایی باشیم که عموماً غلط یا ناقص خواهند بود، در جستجوی طرح پرسش‌های حتی المقدور درست طرح شده باشیم. به معنایی علم اجتماعی وجود ندارد. اگر هم علمی به این نام وجود داشته باشد، علم دقیقه نیست. امروزه بعضی‌ها معتقدند که در علوم دقیقه نیز جای اشتباه باقیست. پس اگر واقعیت‌های اجتماعی تغییرپذیرند و دانش ما از آنها محدود و ناقص است، بنابراین هیچ جایی برای دکم باقی نمی‌ماند. در نتیجه تئوری‌هایی به اصطلاح جهان‌شمول، تزها و فرضیه‌های مارکس در قرن ۱۹ نیز می‌توانند اکنون کهنه شده و زیر سوال برده شوند.

درنهایت آنچه که در تفکر جدید می‌میرد، ایدئولوژی به مثابه سیستمی جامع‌الاطراف، جامد، بسته و غیر متحول است و آنچه زنده می‌ماند، به قول لنین، شناخت و تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. از این پس حوزه بحث‌های نظری از مدار حرفی و نظریه‌پردازیهای عام و مجرد و به اصطلاح گذشته "تنوری‌های جهان‌شمول" خارج می‌شوند و به مدار بحث‌های مشخص، مونوگرافیک و عکسبرداری از پدیده‌های واقعی و ملموس اجتماعی منتقل می‌شوند. در اینجا ضرورت تئوری و بخصوص فلسفه نفی نمی‌شود. بدون شک جای فلسفه و آرمان و پاره‌ای

اقتصاد کالایی تنظیم شده. ایجاد اقتصاد مختلط خصوصی، دولتی و تعاویں و تلفیقی بین الزامهای رشد و انباشت از یکسو و از سوی دیگر ضرورت ارتقا سطح زندگی و رفاه مردم و به ویژه آن بخشهایی که بیش از دیگران در نابسامانی به سر میبرند، و سرانجام با توجه به ضرورتهای دفاع و حراست از محیط زیست، تمرکز زدایی و برابری ملیتها. ایجاد مناسباتی پذیرفتگی از سوی ملیتها و اهالی مختلف سرزمین ایران از طریق دادن اختیارهای زیاد به منطقه‌ها و استانها و تمرکز زدایی زیرعنوان فدرالیسم یا خود مختاریهای محلی و یا ملی و یا هر شکلی دیگر که همزیستی آزادانه، برابرانه، برادرانه و عادلانه بین اقلیتهاي ملی و مردم منطقه‌های مختلف و متنوع کشور ایران را با حفظ تمامیت ارضی کشور به وجود آورد.

نکته‌های فوق و پاره‌ای دیگر از مسأله‌هایی از این قبیل می‌توانند سرفصلهای عمده، برنامه، کنوشی چپها برای جامعه ایران باشند. با توجه به اینکه رسیدن به این خواسته‌ها به مبارزه‌ای طولانی و بغرنج نیاز خواهد داشت و حتی تحقق واقعی بخشی از این برنامه (چون مسأله، مدنی کردن نظام سیاسی و اجتماعی کشور) چه بسا به عمر نسل ما قد ندهد، طرح خواسته‌هایی فراتر از آنچه گفته شد برای جامعه، کنوشی ایران و در شرایط عیشی، کنوشی، عاقلانه نخواهد بود.

اما سوالهای زیر می‌توانند به درستی و به حق مطرح شوند: چه اختلافی میان این خواسته‌ها و برنامه، دیگر نیروهای دمکرات و ملی ایرانی وجود دارد؟ و اگر همکی یک چیز را می‌خواهند، چرا

چپها باید به پاره‌ای از قانونمندیها احترام بگذاریم و از آنچه حرکت کنیم که در شرایط مشخص کنوشی میسر و امکان پذیر است و راه دمکراسی، عدالت اجتماعی و رشد و ترقی را برای جامعه، عقب مانده ما هموار می‌سازد. سرفصل آنچه چپ غیر سنتی می‌تواند برای جامعه، کنوشی ایران پیشنهاد و برای آن مبارزه کند، تفاوتی چندان ندارد با آنچه که دیگر نیروهای دمکرات جامعه بیان می‌کنند و به طور کلی با آنچه که در سطح جهانی به مثابه پایه‌های یک نظام متعارف و "نرمال" مبتنی بر حقوق بشر شناخته شده است. این سرفصلها عبارتند از: جمهوری - نظامی که مردم آزادانه بتوانند نمایندگان نهادهای حکومتی را انتخاب کنند، جدایی و استقلال قوه‌های اجرایی، قانونگذاری و قضایی، حکومت قانون و ...

پارلیمان - ارگانی که در عصر کنوشی تنها شکل دمکراتیک است که ما با آن آشنایی داریم و کارآیی خود را با تمام محدودیتهاش نشان داده است.

پلورالیسم سیاسی - تضمین و تأمین آزادی احزاب و جمعیت‌ها و به خصوص آزادی برای مخالفان. آزادیهای تصریح شده در بیانیه، جهانی حقوق بشر و از جمله آزادی زبان، آزادی تشکیل سندیکاهای کارگری وغیره.

عدالت اجتماعی - بهبود شرایط مردم و زحمتکشان و مبارزه با سی عدالتیهای اجتماعی.

لاشیسته - مدنی کردن نظام جمهوری در سطح حکومت، نهادهای دولتی، سیستم آموزشی وغیره.

-چپها در زمینه 'اداره' امور کشور و مسائله 'ملیت‌های ایران'، از برادری و برادری آنها و دادن اختیاراتی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی وسیع به منطقه‌ها، به ویژه به منطقه‌های اقلیت‌های ملی، در چارچوب کشوری غیرمتهمکر حمایت می‌کنند. برنامه و عملکرد آنان در این زمینه از برنامه‌های محافظه‌کارانه و شوینیستی دیگر نیروها کاملاً متمایز است.

بدین ترتیب به نظر من چپ می‌تواند جایگاهی را در حوزه 'جنیش سیاسی ایران' اشغال کند که هیچ یک از دیگر جریانهای سیاسی ایرانی در صورت نبود چپ نمی‌تواند آن را پر کند. از این رو وجود یک جریان بزرگ سیاسی چپ در ارتباطی شدکننده با جریان اجتماعی (وجود زحمتکشان، مزد- و حقوق‌گیران و بخشی وسیع از روشنفکران متمایل به ارزش‌های چپ) هم ضروری و هم مفید است و از سوی دیگر نیرویی جانشین‌ناپذیر برای رشد و تحول دمکراتیک جامعه ایران و مدرن شدن آن می‌باشد. نبود و فقدان آن برای کشور ما کمبودی واقعی و جبران ناشدنی است. من دومین فرق اساسی بین چپ و دیگر جریانها را در ارزشها و هویت آرمانی می‌بینم.

و- ارزشها و هویت آرمانی چپ

این هویت و ارزشها را شاید بتوان در سه سطح بیان نمود:

۱- دیسکورچپ: بیان واقعی برخاسته از واقعیت‌ها یکی از ویژگی‌های چپها به ویژه سوسیالیستها و کمونیستها

چپها در پی جدا کردن خود از دیگرانند و اصولاً تجمعی به نام چپ چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

به نظر من دو فرق اساسی موجود است. اول اینکه اگر چه شاید در سرفصلها چندان اختلافی به نظر نرسد، اما در مضمون اختلاف و سمت‌گیری‌هایی متفاوت و مهم از دیده پنهان نمی‌مانند:

-چپها وظیفه خود می‌دانند که در درجه 'اول از زحمتکشان و قشرها و طبقه‌های تحت ستم و به ویژه مزدگیران و حقوق‌گیران جامعه و از مبارزه‌های اقتصادی و اجتماعی آنان برای زندگی بهتر و ایجاد مناسبات پیشرفته‌تر حمایت کنند. این سمت‌گیری اصلی را دیگر نیروهای سیاسی در برنامه خود قرار نداده‌اند.

-چپها در برنامه 'نظری و عملی خود از یکسو مبارزه با فرهنگ سنتی و عقائدگی‌های ناشی از مذهب و روابط اجتماعی فئودالی، سنتی و دهقانی و از سوی دیگر ترویج نوگرایی و مدنیت شهریوری را قرار می‌دهند. آنان به خاطر تعلق خاطری که نسبت به ایده‌های تاریخی سوسیالیستی جهانی دارند، ایده‌هایی که از مدرنیسم و ارزش‌های پیشرفته غرب تأثیر گرفته‌اند و سوسیالیسم مارکس سیز از آنها بهره جسته است، راه حل‌ها و عملکردهایی ترقیخواهانه‌تر نسبت به دیگر نیروهای کلاسیک ایرانی (ملیبیون و اسلامی) ارایه می‌دهند. از آن جمله می‌توان به زمینه برادری زن و مرد، ارثنا نقش زنان و آزادی آنان در جامعه و محیط کار و به زمینه روابط اجتماعی از سطح خانواده تا روابط در محیط تولید و آموزش و پرورش اشاره کرد.

در همین رابطه باید اعتراف کنیم که اگر آنچه را برای جامعه خود در دوران کنونی امکان‌پذیر و مفید می‌دانیم، یک سرمایه‌داری معتدل اجتماعی است، پس نباید از بیان صریح آن زیر پوششهای ایدئولوژیک چون دمکراسی، آزادی و یا عدالت اجتماعی امتناع ورزیم. بلکه باید آن را آشکارا اعلام کنیم و بگوییم که چرا در مقطع کنونی آلترناتیو و بدیل اقتصادی و حکومتی دیگر برای جامعه ایران نمی‌شناسیم، و در عین حال باید محدودیتها و نواقص و بی‌عدالتهای همین نظام را بازکو کنیم. ما باید آنچه که واقعاً هست را بیان کنیم. این روش و دیسکور بی‌اندازه مشکل و بدیع است و با معیارهای رایج سیاست بازانده منطبق نیست. اما چپها می‌خواهند سیاسیوشن از شوу دیگر باشند. آنان باید بتوانند همچون مارکس مبتکر و بدعتکار یک زبان سیاسی دیگر، زبانی واقعی و برخاسته از واقعیتها، در جامعه باشند و تا حد ممکن از دیسکور ایدئولوژیک خودداری کنند.

۳- نقی سرمایه‌داری و ایدآل پس اسرمایه‌داری
برای ما چپها سرمایه‌داری جامعه مطلوب، طبیعی و انتهاست تاریخ نیست. به ویژه در زمانی که تضادهای این نظام روز به روز آشکارتر می‌شوند و خود هواداران آن نیز بر بی‌عدالتهای ماهویش اعتراف می‌کنند. (آیا خود آشان اذعان نمی‌کند که در چنین نظامی "خیلس‌ها با خوابیدن پولدار می‌شوند"!) البته ما، برخلاف گذشته، دیگر به دترمینیسم (Determinisme) تاریخی

همیشه این بوده است، که ماهیت دیسکور عوام‌فریبانه و به دروغ آفشته بورژوازی و حاکمان را افشا می‌کردند. اما بعدها خودشان هر جا که حاکم شدند (کمونیستها در بلوک شرق و سوسیالیستها در اروپای غربی) به باشیان نوعی دیسکور ایدئولوژیک دیگر، که همانقدر عوام‌فریبانه بود، تبدیل شدند.

مع هذا بریدن از دیسکور رایج کلاسیک سیاسی جزو ارزشهای چپ به شمار می‌آید. زبان چپ جدید بر خلاف گذشته و برخلاف زبان سیاستمداران سنتی، باید تا حد ممکن و تا آنجا که میسر است به واقعیتها و مسایل مردم شرذیک باشد. ما باید از دیسکور سیاسی-ایدئولوژیک (به معنای مارکسیستی آن در ایدئولوژی آلمانی) که تا حدودی تصویری وارونه از واقعیت و دروغ و عوام‌فریبی است، پرهیز کنیم. به طور مثال ما نمی‌توانیم از "democracy" و به اصطلاح بعضیها "مردم‌سالاری" صحبت کنیم و در همان حال واقعیتهای متضاد، محدودیتها و چندگانگیها و ضعفهایی را که پشت این لفظهای "ایدئولوژیک" پنهان شده‌اند، برای مردم توضیح ندهیم و بر ملا نسازیم. این نکته در مورد مفهومهایی عام و شعارگوئه مانند عدالت اجتماعی و حتی آزادی نیز صدق است. به خوبی می‌دانیم که در پژوهش‌های ترین دمکراسی‌های غربی، این مفهومها بیان حقیقی آنچه که واقعاً هست، نمی‌باشند. دمکراسی و آزادی در این جامعه‌ها واقعیتهای نسبی هستند و از محدودیتها و نواقص و نارساییهای بیشمار برخوردارند که بخشی از آنها نیز در چارچوب نظام سرمایه‌داری لاینحل باقی می‌مانند.

جای آنها خواهیم نشاند، مبارزات انسانها برای تغییر نظم موجود و شکلهایی نو که در جریان مبارزه ظهر می‌کنند، نشان خواهد داد.

اما چیزی که مسلم است، این است که هر کامن به جلو، هر چند کوچک، که از طرف مردم در جهت ایجاد همبستگی‌ها و اتحادهای جدید و مشارکت و ایجاد روابط نو اجتماعی و در جهت گسترش از روابط سرمایه‌داری و ارزش‌های آن برداشته شود، هر کامن به جلو که آکاهانه باشد و از ضرورتهای رشد و ترقی جامعه برخاسته و به وسیلهٔ خود توده‌ها برداشته شود (و نه اقدامهایی ناخواسته و تحمیلی از بالا)، قدمی در جهت جامعهٔ پس از سرمایه‌داری ایدآلی ما خواهد بود و توده‌هایی که چنین قدمهایی را بر می‌دارند، از هر قشر و طبقه‌ای که باشند، می‌توانند مطمئن باشند که چپها و کمونیستهای صادق را به مشابه بخشی از خودشان در کنار خود و دوش به دوش خود خواهند یافت.

۳- دمکراسی مشارکتی

مبارزه با بی‌عدالتی‌های جامعهٔ سرمایه‌داری و مبارزه برای تغییر و تحول در روابط اجتماعی نمی‌تواند از مبارزه با محدودیت‌های دمکراسی با واسطه و نمایندگی شده در جهت رسیدن به نوعی دمکراسی مشارکتی جدا باشد. برای چپ، مشارکت آکاهانهٔ مردم در حیطه‌های گوناگون هستی اجتماعی و سیاسی خویش، نه تنها دارای مقام ارزشی اساسی است، بلکه راهنمای تمام عملکردهای اجتماعی و سیاسی او نیز می‌باشد.

معتقد نیستیم و می‌توانیم بپذیریم که کمونیسم هم می‌تواند ضرورتاً حرکت محظوظ شاریخ نباشد. اما ما در عین حال نمی‌توانیم بپذیریم که چیزی دیگر فراتر از نظم سرمایه‌داری وجود نداشته باشد و یا امکان پذیر نباشد. من بر این نظرم که کمونیسم همچنان می‌تواند به عنوان یک آرمان و اتوپی اجتماعی و دورنمایی ایده‌آل برای جامعهٔ بشری مطرح باشد. از این زاویهٔ دید است که ملاکها و ارزش‌های سیستم سرمایه‌داری چون؛ مالکیت خصوصی بر وسائل تولید (و همچنین مالکیت دولتی که در ماهیت امر تغییری در وضع به وجود نخواهد آورد)، سیستم مزدگیری، قدرقدری پول و روابط اجتماعی ناشی از آنها یعنی جدایی تولیدکنندگان و مزدگیران از شرایط و ادارهٔ تولید، جدایی میان مرکزهای تصمیم‌گیرنده و مدیران از یک سو و اجراءکنندگان از سوی دیگر، جدایی میان حاکمان و تودهٔ اکثریت که منفعلانه حکومت می‌شود، رشد و ترقی و خوشبختی اقلیت یا بخشی از جامعه در کنار فقر و درجا زدن انبوهی بیشمار از مردم، انباشت شروت در بخشی از جهان سرمایه‌داری (شمال) و فقر و عقب‌ماندگی در بخشی دیگر (جنوب) و سرانجام هر آنچه که در سیستم سرمایه‌داری به از خود بی‌گانگیها، گسترش همبستگیها و اتحادها و... می‌انجامد، نمی‌توانند ملاکها و ارزش‌های چپ باشند. به خصوص آن چیزی که کمونیسم، اجتماعی را می‌داند که در آن "تمام آزادانه هر فرد شرط‌تمام آزادانهٔ همگان" باشد.

آنچه که در بالا به عنوان ارزش‌های سرمایه‌داری نام بر دیم، برای چپها نقش ضد ارزش را ایفا می‌کنند. اما اینکه چه چیزی را ما

زیرا آنها به هر ادب از "دموکراسی حقیقی" و یا "دموکراسی مستقیم" دورتر می‌باشند تا پارلمانهای بورژوازی. در سیستم پارلمان غربی، حداقل دموکراسی و رأی مردم تا حدودی رعایت می‌شوند. مردم نهایندگان خود را برای مدتی معین انتخاب می‌کنند. پارلمان دولت را زیر نظارت دارد و قانونهای کشوری را تهییه و تصویب می‌کند. البته این دموکراسی نهایندگی شده با تمام ضعفها و محدودیتهایش می‌باشد. ما در کشورهای غربی به خوبی می‌بینیم، که این نهایندگان عموماً از کاست و قشری خاص برمی‌ضیزند، که امکان انتخاب شدن برای همگان به یک اندازه موجود نیست (برای شرکت در سیاست، به مقداری زیاد پول احتیاج است که تأمین آن تنها از عهده حزبهای گردن کلفت و با پشتیبانی محفلهای مالی بروز آید)، که مردم در مجموع نقش منفعل در زمینه دموکراسی سیاسی دارند (توجه کنیم به رشد درصد کسانی که از رفتن به پای صندوقهای رأی خودداری می‌ورزند). البته در دموکراسی‌های غربی ارکانهای ضد قدرت موجودند (مانند وسائل ارتباط جمعی که تا حدودی زیاد مستقل از حاکمان عمل می‌کنند) که به وسیله آنها مردم می‌توانند تا اندازه و درجه‌ای معین حرشهای خود را در زمینه‌هایی به کرسی بنشانند. اما این اهرمهای نیز بیش از پیش "ترمالیزه" می‌شوند و از خواسته‌ها و مسائل واقعی مردم دور می‌افتد، به طوری که بخشی بزرگ از شهروندان از این ارکانها نیز روی برمی‌گردانند. مع‌هذا با وجود تمام این نقصها و ضعفها و نسبی بودن دموکراسی در شکل سیستم پارلمانی، همان طور که پیش از این نیز اشاره کردم، مادر

کمونیستها نمی‌توانند علاقه‌باتمنی خود را به شکلهای شورایی و دموکراسی مستقیم پنهان دارند. ظاهراً در پرتو این گونه شکلها است که حکومت مردم بر مردم به صورت **واقعی** مفهوم پیدا می‌کند. اما تجربه‌های تاریخی و بخصوص تجربه اتحاد شوروی نشان داده است که موفقیت سیستم شورایی بستگی به رشد مادی و فرهنگی جامعه دارد، حتی اگر شوراهایا به صورت خود جوش و از دل مبارزه‌ها بیرون آمده باشند، مانند شوراهای کارگری و محلی در روسیه. هنوز خیلی مانده تا آن شرایطی به وجود آیند که به قولی آشیان نیز بتوانند در امور سیاسی مستقیماً دخالت کنند و یا کارگران چاپخانه از فرصت و داشش کافی برخوردار باشند که از چاپخانه‌هایی که در اختیار دارند برای شر روزنامه‌های خود استفاده کنند و یا اینکه مردم از کار طاقت فرسای شباهه روزی چنان خلاص شده باشند که بتوانند با فراتر به مسایل مربوط به امور اجتماعی و کشوری و تصمیم‌گیری بپردازنند. اکنون می‌دانیم که در روسیه، حتی پیش از انقلاب اکثیر، یعنی در فاصله بین فوریه و اکتبر، شوراهای کارگری قلب ماهیت پیدا کرددند و به دست بوروکراسی‌های مختلف حزبی افتادند و پس از انقلاب نیز دیری نپایید تا به نهادهای صوری، می‌اختیار و تحت فرمان تنها حزب حاکم در آمدند. شوراهای که می‌باشند مراکز تصمیم‌گیری باشند، به اهرمهایی منفعل تبدیل شدند که تنها وظیفه‌شان عبارت بود از مهر تائید زدن بر تصمیمهایی که در خارج از شوراهای و در دفتر سیاسی حزب کمونیست اتخاذ می‌شد. بدون شک این چنین شوراهای نبودنیان بهتر از بودنشان است.

دوره^۱ کنوش هیچ شکل بهتر تجربه شده و شناخته شده نداریم که قادر باشد دمکراسی را در نسبیتیش تضمین کرده و جای سیستم پارلمانی را بگیرد.

اما کمونیستها به رغم اینکه در حال حاضر نصیحت‌توانند چیزی دیگر جانشین مجلس شورای مبتنی بر انتخابات آزاد نکنند، برای تعمیق آن دمکراسی مبارزه می‌کنند که مردم را هر چه بیشتر در سرنوشت خود شرکت دهد. آنان طرفدار و مشوق دخالت مسئولانه و آکاهانه^۲ مردم از طریق ارگانهای خود مختار و مستقل خود، سندیکاهای جمعیت‌ها و... در حیطه‌های مختلف حیات اجتماعی و سیاسی و مدنی هستند.

اگر میان کمونیستها و به طور کلی چپها و سایر نیروهای غیرچپ تنها یک اختلاف وجود داشته باشد (که البته اختلافها زیادند)، به نظر من آن یک اختلاف بسیار کم در آنجاست که چپها برای بسط و گسترش هر چه وسیعتر و عمیقتر دخالت آکاهانه مردم در اداره امور هستند خود و مشارکت عمومی توده‌ها در تعیین سرنوشت خویش تلاش می‌کنند. آیا کمونیسم نهایتاً چیزی فراتراز این می‌باشد؟